

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان والجمادات
منازل للعباد والجن والانس والحيات
والسباع والطيور والبرية والبحرية
والسمكية والبرية والبحرية والسمكية

والسمكية والبرية والبحرية والسمكية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية
والبرية والبحرية والسمكية والبرية

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4583

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد رنگارنگ آرایش چمنستان همه دستایش او تعالی شانه و عمر برهانه کمترین نام فقیر اندر
مخلص بر صفحه دیوان می نگار که این نسخه ایست مشتمل بر چارتمین هشت گلدسته که در سال یک
و یکصد و پنجاه و نهم هجری قلم اشفته رقم تحریرش پرداخته و بنا بر بعض احوال ذکات رنگینی که در آن
مرزوم است چمنستان موسومش ساخته چمن اول مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن بعض
تفکیمای شیرین و شور انگیز و می محتوی بچند نقل هنر آید چمن دوم متضمن است بدو گلدسته
اولین مشعر بعض احوال همه غنی و خوشی و می محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی افوا که چمن
سوم مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن خواند چند و دوی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
چهارم متضمن است بدو گلدسته اولین مشعر با طائف بعض مردم و دوی محتویست با طائف
که در بعض اوقات تقریباً بر زبان را رقم مروت گذشته از آنجا که یک چند در تحریر این وراق سعی
بکار برود و شما بزرگ لاله دو و چرخ خورده است از خدایت سخن سخنان صاحب کمال و بهار
عبادان رنگین خیال چشمداشت آنست که احیاناً اگر تو جوی بسیرش نمایند هر جان طائی بنظر رسد

ناجلی

با صلاح بگویند و اگر این معنی بنا بر این نمی تواند صورت بست در مقام گرفت بکنایه چشم از آن
پوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که مشعر است بد و کله است و این کله سته ایست اولین
متضمن به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در آیام بسیار یکی از سلاطین صفویه که در آن وقت قلم در ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبی در سرالبتانی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بساط شراب توجه گماشت میرزا محمد علی صاحب
و میرزا طاهر و حیدر زمانی که هر دو در نگین بهائی گوی سبقت از زمزمه پردازان چمن می ریختند و در آن
مجلس طرب حاضر بود و چون دور میال می تواند رسید و دماغها از نشاء می ارغوانی گل گل شکفته گردید
میرزا صاحب که مرسته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساتی ستم کیش غلت کردم که از خاطر آشفته خویش کشود و فرغت پسران ساده رو که چاقی های
بادام در کف چون مرغان بچشم خوابان صف زده استاده بودند و استند که چنانچه فصل بهار دیوانه را بچوب
کل میرزا از شغل بادام ادب کنند شاه بیانگ بلند فرمودند که صاحب است آزارش نکنند و بر تفضل
ازند و خود بیدار شده از آنجمن برخاست و درون حرم سر اخر امید و گریان کردی که در برداشت
بر آورده بر میرزا که همانجا بیک زده غلطیده بود پوشانید صبحدم میرزا سمت تکیه خود سری کشید و شاه بهات
سلطنت متوجه گردید میرزا از آن باز بنا بر انفعال آن حرکت نالایم زمانی دراز برای دیدن شاه قدم زنه
تمو و در تکیه درویشان که از هزار مملکت مشایانه بانج استنشاسی گرفت بر پوست بختی واکشید و
ماد شاه وقت خویش بود روزی نواب وحید زمانی برای ملاقات به تکیه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت بتقریری سر حرف آن تشب و اگر دید نواب وحید زمانی گفت که از هیچ شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم هایون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود خیلی بر مزاج اشرف گران
منود میرزا در جواب گفت میباید که شراب خانه خراب مزبل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شعور است نواب وحید زمانی گفت که آخر بایم پیاله میزیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیر و میم

میرزا گفت حرف من خوانین است که شراب باز آنکه جوهر عقل می پردازد دشوار که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را زایل سازد نقل خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بخدمتش زانوی ادب میزدند وزیر ملک شاه بلجوقی پدر سلطان سبزه مشهور بود و دو همای سعادت
را بغوا نیکی پسندیده ارباب فطرت باشند سرانجام می نمود بعد زمان از نیز نگهبان
تقدیر و بوقلمونیهایی چرخ اشیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آهه آنکه جمال
استقلال بر قالیچه وزارت تکیه میزد کارش به عیس در خیر کشید زری که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشت است خواجه در ادایش تعلی می نمود بادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار سرحد تعذیر و سیاست هم نکند و زری که در دیوان بازخواست
گردیده نیز بموضع وصول رسد وزیر که خالی از فهمید و نزدیر نبود گفت به ازین ندیری و زیاده
برین تعذیری نیست که شخص احمق بی عقل مطلق را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و گیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بخردان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاجبتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته خود را با دایه زری
خواهد پرداخت از آنجا که در واقع این تدبیر برای خواجه طرفه تعذیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجاستحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر بابای از عقل بی بهره و در دلبا است و پیچیدی شمر
مردکی بی نام و تکی گیدی خر خوله نگی با خواجه در فر است بے نظیر در یک زندانخانه هم بخیر گردید
اول و بلکه که بزدان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی با هر روز
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشه درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرم خونی با چه دخل داشت
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز با صراحت کلی تفحص
نام من گرفتار کشمش تقدیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک علیه البیت
که خورترین نوع خود بوده چرا نظام الباقلا اسم شریف نباشد که با قلا از اکثر نوع غله گوی امتیاز بود

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این ساعی است
 پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این است که بعد از من یاران صاحب طبع نبوی
 خواهند آراست و با هم بتقریر نکات شیرین و اشعار رنگین گل فشانها خواهند نمود و من در میان
 نخواهم بود **نقل** در اندیشه میرزائی پاکداشته جوانی احمقی لحری بمعنی بچگري بصورت پهلوانی
 دو چار شخصی شده پرسید که میرزا نامت چیست گفت نام من می پرتی نام من شان و نرولی دار
 یعنی روزی چپکن کتاب اسلیمی خطائی در بر مرصع خنجر لاری و مهندی شمشیر آبدار ترازو بر جاری
 در کمر بند خطی در دست و کمان بهدای بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و ترکش جاکارسی در بیلو
 باین کبر و پندار بر اسب عربی سوار چنان چنان خرامان خرامان ایمن و چپ گاه دزدی عاشق دست بزد
 چلیپا سه سروشکی سپاهی شورشی بیعتی سر راهم گرفته گفت ای میرزا هسته خرام که حرفی دارم
 عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر مهندی را بمن ده چون این نغمه خارج من
 در پرده گو شم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی خونم از غیرت چون شاخ گل بچوش آمد و هر
 سرویم مانند بلبل در خروش باز بخود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید جنگ میشود از کمر و اگر دم نخورم
 بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
 و کمر گ غیرت من متحرک گشت خواستم که دارم بنیاد و دودانها و شوش بر آرم باز پیش خود
 سنجیدم که اگر در بناب مضایقه میکنم معامله منجر بفساد میشود و حواله اش ساخته پس از آن گفت
 که ای میرزا این چپکن و ترکش و کمان و اسب مرا الطف کن چون این کلمه بگو ششم خورد
 بکلی نشاء تنور از بهوشم برد تیری از ترکش بر آوردم و در زره کمان گذاشتم و سولیش انداختم
 بغلط رفت تیر دیگر بچستی و چالاکي هر چه تمامتر بر آوردم و جانبش افکندم آنهم بغلط رفت
 تیر دیگر با آنکه تمام ترکش خالی گردید هر چه یکی ازین ره غلط کرده با سبائی نرسید یک تیر
 بی پرو و بیگانی که از کمانی که روز جنگ بکار آید سو فارش را بیکه کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
 آنهم بغلط رفت تا چار چپکن تیر دار و ترکش و کمان طلا کار و ابریشم برق رفتار تحویلش نمودم

و خود از آنجا چنان و سیر کوچه باغهای شهر کنان جانب خانه توجیه فرمودم محاذی دهلیر خانه
 سنگی نشسته بود مراد دیده عفت کرد من در برابرش ده عفت کردم مادر کم که خدایش غریق
 رحمت کند گفت ای جان مادر پدرت آقا غصه نفریاد از موش و ولعت حیات سپرده بود
 تو برابر یک عفت سنگ ده عفت میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گرفتیم که رسم وقت
 و آنچه روزگاری و بهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
 شنیدم جهان رگ ناری من باز بکرت آمد چرخ در صحن خانه افتاده بود با علی گفتم و از جا
 برداشتم و گرد سرگرداندم و بقوتی بر زمینش زدم که لخت لخت گشت از آن باز
 در معرکه آریان هنگامه پر از نام مشهور به مرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
 شاه عباس باضی شانی تکو را بجلدوی شعری که در منقبت است و آخر این احوال بقلم آمده
 نیز کشیده و آن زربد و بخشیده بود چنانچه یعنی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است ۵ اگر
 دشمن کشد ساغر و گرد و دست به بطاق ابروی مردانه او است ۶ نقل گویند با علی
 بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید آب میشد و باران می بارید روزی بدکان بقال
 رفت که صابون بخرد در می به بقال داده گفت آنرا بده بقال نه فهمید گفت روغن میخاوی یا
 برنج یا آرد هر چه را بقال نام می بردی گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
 که آسمان نداند نقل در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمان روای آنجا هرگز وزیر میکرد و بعد
 سالی حکم می نمود که دستش را به برزند و جانب آسمان به پرتابند و در دست هر که آن دست
 بریده بفتند او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
 وزیر را به مکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده سوی آسمان می پرتافت هر کی را از آن
 بمنشا تنهایی همین اراد می بود که آن دست بریده را بدست آرد تا مسند وزارت بپاراید که بعد
 سالی با او نیز همین معاملات بمیان آید طرفه این است که سالی وزیر می که دستش بریده
 بودند وقت افتادن دست بریده خود را بدست دیگر گرفت غرض که دنیا با او چنین بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده نقل سعد الله خان که در راه اهل حال دیگری از درسیه های لاهیج
سرمی برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود در عهد شاه بهمان بادشاه بپایه درویش
هندوستان رسید از آنجا که میانه او و شاه بلند اقبال دارا شکوه غباری بود روزی ایشان
پعرض بادشاه رسانیدند که سعد الله خان بنابر کم دماخی و کثرت کار کاغذها فاسیده و دستخط یکم
و باین سبب ز راهی بادشاهی تلفت می گردید بادشاه فرمودند که سعد الله خان شخصی نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه بر دیگران بعد تامل منظر طی نکشاید او دریادی الهی است
در ریافت می نماید اگر باور ندارد استخوان کهنه شاه بلند اقبال او کبیل خود گفته که کاغذی
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق مقابل خطوط نموده رجوع بدستخط حمده الملک نماید
و کبیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشته گان متقصدن تنخواه مبلغی خطیر درست کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون به دست سعد الله خان افتاد
بر آن دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه رسانید و کبیل غور ناکرده سرور و شادان بخیرت شاه
بلند اقبال رسید گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطفت درین هست که بادشاه تبار
هم وانرسیده بهمان قسم کاغذها کور را پیش خود نگاه داشتند و هرگاه بجهنور آمدند از نظر بادشاه
گذرانید به عرض رسانیدند ایشاد پیشد که سعد الله خان فاسیده و دستخط می کند با نقل
این برات حاضر است هرگاه بادشاه مطالعه نموده اند و ندایا بخوانید که حمده الملک
چه دستخط نموده و در این برات را کجا تنخواه کرده است چون بادشاه بزراده مطالعه نمود و دیگران
زیر آن بشکایت سعد الله خان گشته و نقل شاه بهمان بادشاه اوقات مشایه روزی خود
مقتضوم داشتند در تمام روز و شب چهار گنجی معروف می شد یا ستیاع فاضله پروازان سحر ناز
و تیرانه سنجان در شن مویشی سر آمد و در کار آن اوقات شبی از شهرهای گریه و بند و بست نظارت
با ستیاع نعمه توجیه داشتند چون چهار گنجی متقصدن شد خواهی سرائی که مامور بیاورن وقت
بود و بهرین رسانید که معناد سپری شد بادشاه بیخ نضر و دند بعد زمانی او باز عرض نمود که بنظر

زیاده بمقتاد گذشت بادشاه چنگیز که در حضور بود حواله خواجیه سراسی محلی نموده فرمودند که بسعد الله خان
 برسان چون محلی بموجب حکم بعمل آورده تا غرضش برآید شاه پرسیدند بان بگو که جمده الملک چیکند
 عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هر دو طرفش کاغذ توده بود که یوان خالصه تن بدستخط
 میرسانیدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پرده اندک با تاجوم داشت دو خدمتکار
 بر سرش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پرده اندک از جیب و گیربان
 بر میکشید و جمده الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذ با بود که از اینها هیچ خبر داشت چون
 محلی حرف تمام کرد بادشاه رو خواجیه سراسی یاد ده وقت کرده فرمودند که ما باز خود را بگو
 همچو کسی گذاشته ایم لهذا زیاده بمقتاد مجوز یک گهتری درین امر گردیدیم انشاء الله تعالی
 منیع ما بقدر هم نخواهد شد و از باب نشاط را رخصت نموده متوجه بهات ملکی و مالی شدند بلی
 بار عالمی بردوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسب صفوی فرمانروای
 ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از آنجا که خان احمد
 روزگاری به تنعم و کامرانی گزراینه بود تا ب چنانی قلعه نیارده این رباعی بخد مت شاه
 نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ و از گون می گریم و ز جور زمانه بین که خون میگیریم
 یا قد خمیده چون صراحی شیب روز به در قهقهه و لیک خون می گریم و شاه شفقتی
 بجانش فرموده او را از قلعه مذکور برآورده در قلعه اصطخر شیب از که منازل وسیع
 و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشد و الحاحه و اشربه و لبوس
 در خور حال از سرکار خاصه مقرر کردند نقل در سال یک هزار و دهم هجری شاه عباس هانی
 از صفایان پیاده با احمد زیارت روضه مقدس مطهر امام الحسن و الانس کرد و مشاهد محلی
 ست بست و با او ارکان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها بنوبت کشیک در کباب
 مراققت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می آمدند سوار می شدند و این چپا کس
 که عبارتست از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و متر سلیمان رکابارباشی

مولانا جلال الدین مخم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنابی بدست گرفته بکنار رود و دست
 رایک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیچیدند و مولانا جلال الدین مخم حساب نگاه میداشت
 و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گونه وقفه کرده باز بقطع مسافت متوجه می شدند بدین منظر در
 عرصه چهل و یکروز اینهمه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هسم از گرد راه
 سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفایانی تاربخ اینمعنی چنین یافته قطعه
 آمد موفقی از حق شاه جهان که سازد چون چار کن گیتی ملک هری مسخره از مطلع دل او مهر
 طواف سزد و طوف امام ضامن که گفته همیر و هفتاد حج اکبر آمد یک طوافش و
 این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور و صدقش رفیع و توفیق همراهم سفر بخت و برره
 پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور و تاربخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ و گفتا پیاده
 که هم هفتاد حج اکبر و نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندهم گفت
 یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم مجوب فرموده عمل نمود چون بوقت لبصاحب رسید
 خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
 کردن مناسب نیست آن بزرگ در نیاب ایقدر مبالغه کرد که ندیم را چار شده گفت شما
 بر کرنامی مینمایند آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام در آمده مخفی باهل محفل
 گفت که با ندیم خشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زینت چون اهل بزم در آنختند
 و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنوا که جنگ در گرفت
 نقل از مقدمه الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن تریز پرسید
 گفتم که تریز شمسیدی که تمامه سرخ باشد بضر یا بیارند لیکن در ایام تالستان و سرشام
 مغزیش را فشار داده شیر که بر آید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
 را شمشیده و نبات و بید مشک در آن داخل کرده در پیاله نرمه که آن عبارتست از کاسه
 بریزند و حیر تنگی بر دریش گرفته در شبنم بگذارند و نرمی باید که تا نصف شب پیاله بزمی چون

مسجد از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های یخ در آن کاسه زمر دین ریخته
 بنظرت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرد از دور بچشم حسرت نگاهی
 سنجش کن و بفرمانا بردارند نقل گویند میسر از صاحب علیه الرحمة در نامه خودش
 بقا میست که هنگام بهار در هجوم شگوفه پنهان می باشد شاعری این بیت یقین جلی سر
 تربت نوشته شعر ای صبا آهسته پای بر برگ های غنچه نه با سبانه گله صبا خواسته
 نقل گویند وفات مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در شناسی سخن گفت که ترتیب در وضعی
 بیگانه و عالم زمانه بود و خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
 که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در شناسی سخن گفت که ترتیب در وضعی
 خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران رنگارنگ گل بهفشاند مرا ازین سخن تعجب الیک
 دانستم که او در فن نگوید تا بعد از آن بچند گاه به نیشاپور که درم افتاد دیدم که فرزندش در کنار
 دیوار بلخ بود و درختان میوه دار سر از دیوار بلخ بر کشیده چندان شگوفه ریخته که قبر او در انبیا
 نمی بود و او را رباعی بسیار ست آینه حکمت چنانچه مشهور است نقل مسموع شده
 که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گرد در وضعی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
 میروند که محسوس نمی شود نقل در عهد عالمگیر بادشاه چون خانبهان بهار از صوباری لاهور
 تغیر شده طلب حضور گردید پادشاه همان آباد رسید در منتهای بادشاهی بدون حکم بایگینی
 و تخمین اندازی پرداخت و از بخت عایش اثبات اراده یعنی و خروج بود هرگاه این معنی از روی
 و قانع سوانح بعرض اقدس رسید همانوقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
 خانبهان بهار در صدد دریافت که چون بعرض اشرف که در منتهای نواح دارالخلافه مثل پروینک
 و غیره جانوران بهر سیده باعث اندای متردین میشوند و باید دولت به تسخیر کن توجه داریم باید
 آن فدوی خاص بکار آن پیر از دهر گاه بیغ معلی به خانبهان بهار رسید گفت قمریان فطرت
 خلیفه دین دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد تو کروی از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیر آقائی بریداشتند **نقل** یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مردی را دید به نام سیاه
می آید پرسید کیستی و بجا میروی گفت شاعرم در سرج ملک قصیده گفته ام میروم که بر تو بخوانم
وصله بستانم ملک گفت حمله قصیده از تو چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر اینقدر
گفت پانصد دینار گفت اگر اینقدر نیز ندهی گفت دو ویست دینار گفت اگر این قدر هم مضایقه
کنی گفت صد دینار گفت اگر این قدر نیز ندهی گفت چهار دست و پای این خرک سیاه را در گش
زنش نهم و نو مید بر گردم ملک هیچ نگفت و به مقام خود بازگشت شاعر فردایش بدریغ منتظر
خلافت قصیده بعرض ملک رسانید ملک گفت حمله قصیده از تو چه قدر توقع داری گفت هزار دینار
گفت اگر نه هم گفت پانصد دینار گفت اگر نه هم ملک را نیت نمودم خرک سیاه بر دست ملک بختید و هزار دینار
و خلعت بخشید **نقل** ملا طاهری بایکی از غلامان شاه عباس ماضی تفتیشی بهرسانیده بود
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سرخ از آتش شده را بدو داشته
برایب و دهاش گذاشتند و فرمودند که چون بهوای بوسه اش در سر داشته باشی این را بهوای
من اجد بالناس یکی از مقربان از سر حرمش در گذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع که
مرقوم تلم می کرد و گفته بود **مصرع** آنکه دایم بهوس سوختن ما میگردد کاش می آمد و از دو
تماشا میکرد و **نقل** فرمان رویی از روزی عرض چینی خانه میکرد اصراری که حاضر بودند
بآنها چند طرف انعام کرده بدار و غه فرمود که بجان هر یک برساند ملا مفید بلخی سرور و حاکم حضرت
حاضر بود لیکن دار و غه بچشم حقارت در و فکر سیه با و طرف چینی نفرستاد ملا قتلعه که در آن
این احوال بفهم آمده گفته از نظر فرمان روا گذرانید و بکام خود رسید قطعه شنه پاک طرفان
انعام چینی بدو دلم را در آفاق تلوا سیه هست به مرانی طبع دادنی کاسه کس به درین کاسه است
هم کاسه هست به واضح باد که معنی درین کاسه نیم کاسه هست این است که اینجانب نمی هست
و اینکه ملا در لفظ نیم یا نحو ف و نموده موافق فاعله فارسی تو را ن در دست است **نقل** مختص
پیش سلطان محمود سبک استگین آمده ملا هر کرد که هر شب خواب برادر که سلطان بجان و ادخواه می آید

و او خواهر العتف و اشتیاق بر کرده باز آنیکس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
 حالا هرگاه بیاید خبر کن و اگر نتوانی تا من رسیدنم زنجیر عدالت که بر دراست بجناب اتفاقا تا
 سه روز آن سنگمرغی نه اش تپاد و چون روز چهارم در محل نصف شب مانند بلای ناگهانی در
 گریه و پیه صاحبخانه را بجا دت معهود بد کرد و او بارگاه خلافت رسیده زنجیر را حرکت آورد
 سلطان همانوقت شمشیری حمال ساخته و سرور در درشالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
 و همراه دادخواه شد و بجای آوریده آن آشفته بخت و زرش را مست طایف با همی گیر پیچیده و
 در لحافی مانند بادام و مغنر خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از آن
 بانگ بر آورد از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است سنگمرغ از بستر
 برخاسته با سلطان در آویخت و نازمانی دراز یا هم گیر تلاشتما شد آخر سلطان بر او غالب
 گردید و بر زمینش زده و بخیبر آید و جگر گاهش بدریدن بعد رو بصاحبخانه کرد و گفت
 بداد خود رسیدی گفت بلی بفرمایند سلطان عادل داد خود یا فتمم گفت جام آبی بسیار که بخورم
 چون صاحبخانه بکفنه سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
 دست از دامن سلطان بردارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفعانی
 و زبان و درفشان باطلها را این اسرار نکشای گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتم
 که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود و جهت آشامیدن آب نیست که ازان وقت
 که از تو این ماجرا شنیدم با خدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب و طعام بر من حرام است
 چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
 آشامیده و خدا را شکر گفتم که رفع این ماجر ابدیوان قیامت بیفتاد و هم درین عالم بسعیم
 از کارت بکشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی صمت از
 رحلت ایشان خواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآیینی که کسی بعد سعی و تزد و پاک کند
 پرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود پیچ پیرس بنا بر اینکه در خلا فتم را جانی شست

پل دریائی برکنده شده بود و من از آن غافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پایی یکی از چای پایان
 شد در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتیم آخر حق تعالی شانۀ کار بکرم منتهی نمود
 و بخشید و محض بفضل اوربائی حاصل گردید از اینجا است که مولوی جامی قدس الله سره اشارت
 میفرماید شهر پای میبشی شکسته در غب اوده مرمر را جواب باید داد چه حکایت است
 پادشاهی از سر پیل دریائی میگفت پیر زالی داد خواه که سر راه گرفته بود دست بچنانش
 زده گفت داد مرا بر سر این پل میدهی یا بر سر آن پل باد شاه گفت مرا طاقت آن پل نیست
 هر چه مطلب داری بگو و از سر اسب فرود آمده بهمانجا بنشست و تا آن پیر زال را بداد و بستان
 از جا برخاست **نقل** شخصی پیش طیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طیب
 چون بنظرش دید خیلی استلایافت پرسید که امروز چه خوردی گفت که گویا هیچ نخورده ام
 و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طیب گفت که نبض خود بمنشی معلوم
 میشود گفت اگر اشتها مطلق نداشتی لیکن بنا بر اینکه تا صفر اجزکت در نیاید قدری ناشتا
 کرده ام طیب گفت بیان کن گفت پنج سیر بخی پلا و که و عن و دو سیر دو پیازه و دو سیر نان
 فطری پنجه آورده بود و نخوردیم طیب که دوی ظرفیت بود گفت کتاب دیده نسخیه نوشته دیدیم
 چنانچه چند جلد کتاب دیده و اوراقش بر هم زده از دست بگذاشت و گفت ای یار غریز هر چند
 تفحص نمودم نسخۀ از آن ترا اشتها پیدا نشود و بنظر نرسید لیکن تدبیری بخاطر گذشت که اگر آنرا
 بعمل آری طن غالب این است که فائده بجزاجت کند گفت بیان باید فرمود و گفت در اینجا
 خود دیر و بکشد بعد از آن گوشت و استخوان را در سایه خشک ساز و از آن صغوفی ترتیب ده
 و بکار ببر البته که ازین عمل اشتها پدید آید **نقل** شخصی بملاقه نوکری به دکن رفته بود
 و زرش در شاوهمان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کینیزی برای خود خبر
 در خدمت داشت این خبر چون بزرش رسید با آنکه استعداد او حالت سفر نداشت مبلغی
 حویلی بدست آورد و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استه تیزی خرید و پیش

نگاه داشت به نیت اینکه مجرد داخل شدن خیمه هر پنی کینتر را خواهم برید و من بعد از آن مجهول
 بچوهر که عبارتست از شومر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص بمعنی راقرین و دور پنی را
 پیدا داشت چه اگر دانه ایسکاری رود امر و زکینتری خریده هم بستر ساخته فردا است که بنامی کتخت
 خواهد گذاشت باری شاید و تعائب سفر کشیده چون داخل اردویی بادشاهی گردید از خیمه
 شوهر سرانگی می طلبید قضا را بهمان نام شوهرش دیگر نیز دارد و بود که بغلط عبورش
 بر سر خیمه او افتاد و اینخانه خراب خانه شوهر تصور نموده بلا تخاصی داخل خیمه زنانه گردید و بی آنکه
 با کسی حرفی زند بسرعت هر چه تا متر خود را بر زن صاحبخانه رسانید و آنرا کینتر پیدا شده بهمان استر
 که با خود داشت الف بینیش را از صفر خسار حاک ساخت هنگام بلند شد شوهر زن پنی بر
 از اردو گریخت و شوهر زن پنی بریده بر سر وقت زن پنی بر رسید خوش بیتی بر چاک
 ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
 رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نوری را برای حاکم بزم انعام می یابم
 بیازار رفت اتفاقا چقدر رها نوقت آورده بود و خواست مجرد تامل کرد این قلیلی که دارم
 وفا بخیریش نخواهد کرد دسته پیازی خرید تضحکی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
 پیاز را یک یک بر سرش زند آنچنان کردند آن مرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
 این چه مقام شکر است گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقدر رهنمود حاکم چون بر نمیمنی آگاه گردید بعلت
 انعامش کامیاب ساخت **نقل** گویند معشوقی با چندی از عشاق خود بر پشت پائی
 صحبت داشت سخن از اطاعت و جالفشانی برآمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود
 زیاده از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقتی و در دعوی محبت
 صادق ازین بام خود را بریزان از آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام بایستاد و گفت عاشقم
 لیکن تا کنار بام **نقل** گویند شخصی از آتش ناظمی الایع طلبید تا بجائی برود آن مرد گفت اللع
 ندارم درین اثنا خراز پاگاه بفریاد آمد آن مرد گفت تو گفتی من الایع ندارم گفت عجیب خرمی آ

که سخن مرا باور نیکینی و حرف خرا قیول میکنی **نقل** در موسم بهاری چندان از خانه قصد
سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفت یاران دیگر را گفت که
انتظار من خواهند کشید که اینک رسیدیم چنان انگیزید و بپوشید یاران شخصی را پیش او
بحمام فرستاد و پیغام نمود که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون
آن شخص ادا می پیغام کرد انگیزید در جواب گفت تا عرق از عروق من خروج نمی کند
خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردید پیش یاران آمد پرسید
در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت
نقل ملائی برد بلین خانه نشسته بود همیزم فروشی از آن راه گذشت ملا گفت این
حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند درهم شرمعی بیع میسازم همیزم فروش
گفت اگر اراده خرید میزیم داری بخرد اگر ذوق هرزه در آئی داری بمدرسه برو **نقل**
گویند ظریفی هر چند سعی نموده که تحصیل قوی کند کسی چیزی داد در این اثناء او از
نوم برخواست ظریف گفت این شور صدیقت گفتند صاحب اینخانه در حالت نزاع است
او گفت ملا برید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن
هر چه دارید حاضر کنند تا من سیر شوم و من بعد بعلاج پردازم همچنان کردند و در ظریف
طعام بیاری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار و دیعت حیات سپرد مردم در ظریف
اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه پرداختی تا بیمار رحلت کرد
ظریف پرسید که این بیمار چکاره بود گفتند گا زر گفت اگر دیگری می بود علاج میشد
اما که در همینکه مرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق منقضی
بود یا حق ابا بکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی بشخصی سرزنش نمود که بدرتوانان و راستین
می خود گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند در میز اصائب علیه الرحمة
در حجره نشسته بود بکفش شعر داشتند غریزی دارد شده محل وقت گردید و صفائی قضا

ایشان بکده دوت انجا میدیرز هر چند اراده کرد که بر خیزد این خانه آباد بر نخاست ملک نفس
 با یکنی دیگر دکان هرزه در آئی می آراست چون جان میز را بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
 از اینجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند بعد ساعتی یاز میرزا فریاد کرد که کسی هست این غریبه
 گفت چرا نشناختی و میرزا فرمود که بخیز دروازه را بیکر کن اینخوان قاجان بفرستم که دروازه از درون بیکر کند
 میرزا فرمودند جان بابا از برون حکایت عبد الغنی خنری در بغداد نزد الفکارام سپری قنوجی عاشق
 شد چنانچه این باغی گفته را باغی چپندم فلکا به پیش زنبور کشی و آتش صفتی را چه
 بکافور کشی و آنرا که بدو الفکار باید کشتن و انصاف نباشد که بساطور کشی و
 صاحب آن اسپر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبد الغنی با آنکه بنا داری و قلندر
 پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مهر حسن همت گماشت و از نهایت
 اضطراب بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رفته متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
 مقر شده بود نشست و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی وجود
 جلی نواب خانخانان عبد الرحیم خان است چون رفته بمیر قاسم مذکور رسید و نام تاجی خان
 را در آن مرقوم دید زمر مطلوبه بلا توقف فرستاد و عبد الغنی آنرا در وجه قیمت داده قنوجی
 سپر را خرید نمود میخواست که بهند وستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
 محبت در نور دید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحفه و
 هدایا پیش میر قاسم فرستاد و خود کرم خود را از ضامن رهایی داد شعر عبد الغنی اینست
 شعر از دل نربان من نیاید به حرفی که سر زبان نسوزد به حکایت در سنه اربع
 و تسعین و ثمانمئة سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشید و او را
 بدست آورد در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد و هر چند میکشیدند
 زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زرخالص بر می آمد تا بجای رسید که دوره آن
 سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن کوه از گزند ناپدید شد نقل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خرنیزه بدو بخشید که بغایت تلخ بود
 لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خورده گفت
 ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
 می شود نقل رای بر این ناگرمل که از خوابان زمانه و در عالم موت یگانه هست و پیش
 ازین یکجند بنایب دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون در میان بادشاه محمد شاه
 خازمی و شاه جمجاه نادشاه بعد از کشته شدن امیرالامراخان دوران بهادر کار بمهملحه
 انجامید و راه آمد و رفت و اگر بد روزی از لشکر بادشاهی باردوی شاه می رفته میشد
 که برسد آن کارزار که داد و حشمت می داد و عمو را فتاد و تکیه بر تنه خاری زد و جوانی را
 دیده شد که قبای عریانش سراسر از زخمهای کاری التو دار و نوعی از خود ریودگی داشت
 که قفل در حیات و مالتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
 گفتم که به تفحص احوال پرداز که زنده یا مرده هست یا نشاء شراب تنور باین رنگ
 از خودش برده خدمتگار بسر و قش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و درین
 ویرانه که از بخرس و خارش بوی خون می آید تنها چه میانی گفت از ملازمان نو اب بر ملازم
 بهادرم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقصر بودم حال که خداوند مجازیم
 در میدان رزم خواب رفته پهلوی دیدن از خدمت قلم و قاتجوز نیز نمود و گفت اسے
 جوان امیرالامرا بهادر را زخمی از معرکه بخیمه گاه بردند و چون جان بجان آفرین سپرد
 بخاکش سپردند گفت همچنین خون چکان آبی از جگر بر آورد و دزاری کشید و جان بحق
 تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افسرده گلی بود بر سر شاخ در برگ افشانی منتظر تحریک
 صبائی و جاننش در قالب شبینی افتاده بر گلبرگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
 هوا بجی لمصنعه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل و مباد از چمن غافل
 در ایام خزان باشی نقل حجة الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر بادشاه منوچهر

به تسخیر دکن و تنبیه مرسته دکنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
 میند های دیگر کار می فرستد مایند مارا نمی فرستد مایند تا اثر کیست مارا تماشا کنند این حرف
 به حضرت رسید و بود و یکبار بنحاطر اقدس خلیده بعد چندی همچو اتفاق افتاد که پادشاه
 دله افکار خان بهادر نصرت جنگ را که مدین پور حمده الملک و میر بخشش بود برای تنبیه
 غنیمت کهنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرموده خان مذکور غنیمت رازده و از پیش برداشته
 نمود و پای قلعه رسانید و از چاه طریش محاصره ساخته و برساندن سور چال پای دیوار
 قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پدیدار گردانید در بعضی افواج مرسته یکو یک
 قلعه نشینان رسید و کمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
 خان نصرت جنگ را بنا بر اینکه خود داری مقتضای آن وقت بود و از تسخیر قلعه
 یکفکرم باز داشتند چون این خبر بسع اقدس رسید حمده الملک یکو یک خان نصرت جنگ
 مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلى تاجای که خان نصرت جنگ بود افواج غنیمت لیکم هجوم
 سور و بلخ انتشار داشت حمده الملک را در راه گونه توقیفی واقع شد پادشاه فتنه خط فتنه
 بنام حمده الملک یکفکرم آورد و این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
 بجاری مامور فرستد تا تر کثیب مارا تماشا کنند هرگاه شما یکو یک پسر که اورا معشوق
 خود میگیرید نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
 مستطور این مصرع نیز تحریر آوردند مصرع دیگر بخود مناز که نزد کی تمام شد به مشهور
 است که چون شقه به حمده الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیمت که از
 چاه طریش هجوم آورده بود و جنگ کنان در عرصه شمشیر پر خود را بنحان نصرت جنگ رسانید
 من بعد باندک سعی این مرد و بر گزیده دولت کشتی حیات غنیمت طه فانی این شیره قلعه تسخیر گردید
 کله سته و دم از چمن اول متضمن بعضی نقل مکرر امین
 اله وردی خان روزی بکام رفت و نوره کشید چون در جامه کن رسید به رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو به قدرت بگو که بارالیش خود پیر از دو خود را بدباس الوان جواهر
 و دشان قطع سازد خلف سعادت بمن در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
 اجازت هست که بحضرت جدّه بگویم مصرع از ان پرنسب همن چون بود **نقل**
 شبی پسراله در دی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده او را یکی از کنیزان
 و پاهای آن پیره نود ساله را برداشت در بنیمن شوری شد و پرتاران و خواصان شیم کشودند
 و صحبت غریبی مشاهده کردند آن جوان سعادت بمن را از ان مقام بیرون نمودند و صبحدم نوا
 یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود
 که در خوابگاه حضرت والده بر پاساختی خوبست که حالا تر ازیر چوب بگیرم و دست و
 پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده بهتر شب همین صحبت
 است می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آورم کمترین خواستم
 که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
 مستوجب اقسام تعزیر و عذاب مصرع انصاف شیوه ایست که بالامی **عفت**
نقل مصطفی قلی خان که در مشق نزل و مزاج ریش سفیده کرده بود روزی پیش
 یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کرده که لذت
 نفس از او بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر او ح بنگارم او تابند شلوار بکشد و بمر قضا
 اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلم را پیش از آنکه رفته تصرف
 بدوات انفعال هنر مشقیه آب گرداند نظری یعنی در حلقه صحبت حاضر بود بجان مسطور
 مخاطب ساخته گفت که صاحب بدگیری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود
نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر را که نزل و مزاج رسم
 و دو مان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هند و ستانست
 ماسور فرمودند و فوجی که از حضور تعین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدشان

بدخشانها نیز در آن بود شبی سرور آنرا تحسین زنده را از بازار طلبیده اول خود داد و
 جلب تمتع و کام داد و من بعد از آن حمام شده چار کسی بگذاشته بودند که کار فحشه زن
 تمام کردند یعنی مرغ و خوش از نفس کالبد برافشانگی که در نهایت وسعت و اشده
 پدید صحبدم و ایشان آن آهوی مرده تیر ترکان خورده را بر پلنگی خوابانده و شناسایی
 بر سر پایش پوشانده الغیاث گویان و داد جوین بر در خیمه سرور لشکر آوردند و ظلمی
 که بر سرش گذاشته بودند گذارش خان مغز الیه که مشیعه بود با حضار جمعی که مضد
 این حرکت شده بودند تقیه نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران نماز باجماعت خود
 در مذہب شما درست است جماع باجماعت بهم هست نفصل گویند ترکی قاعده داشت
 که زمین کهنه پیش خود گذاشته بر در خانه می نشست هرگاه امر پیری را میدید بجماعت
 و ابرام میگفت که این زمین را درون خانه برسان چون پسرین را درون خانه می برد
 برگ پاشنه کوبش رسیده خواهی خواهی از و کام دل بر میگرفت روزی پیری که
 پیشتر فریش خورده بود دو چارش گردید ترک گفت ای پسر این زمین را بدرون خانه
 برده ام حالانوبت دیگری هست نفصل مهابت خان که از امرای معتبر شاهپانی بود
 چون شور و آشتمی در مزاج داشت رندانه و ظریفانه زندگانی می نمود نقلهای طوفانه از نقل
 محفلهاست یکی از انجمله این هست که روزی بدربار پشاهی میرفت چند تا پیره زنی دیدند
 شکسته سر راه یکی نشست سر از ناف گذاشته ذراف و شکاف مشکف کشته رقی کن
 و گفت داد این ماماها را که میداده باشد یعنی بازن جوان هر کس سر و کاری دارد بدین
 اینها که می کشاده باشد یکی از نوکران فرمود که اینها را برود و خلوتخانه متوقف سازند
 معاودت می نایم بساط صحبت می آرایم نفصل در ولایت صبحی بولی از خانه شخصی برآید
 میخواست که غسل کند در راه لوطی با و برخورد گفت چشم من کجا میرود بولی از آنجا که بیاید
 خسارت شبانه و مضطرب رفتن خانه خود برآید که پشت را کاشیده اند که بجام می رود

چین دوم که محتوی است بدو گلدسته و این گلدسته است اولین مشعر بعضی احوال
 احوال غنی کشمیری در سخن مرتبه داشت که چون این شورش حسن سبزی خط
 سبزی را کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود گرفت از شدم به بیدار صاحب علیه الرحمة
 رسید گفت ای گاش آنچه در دست العزم گفته ام باین کشمیری میدادند و این شعر را شست
 من میکردند احوال نهی ان مالی که حاجی شتر بود در بهادر شاه تاسه به تمام جنگ بهادر
 بادشاه و محمد اعظم شاه در حق ذوالفقار خان نوشته اول کسی که مقدمه جنگ یک و نا شده
 پشت داد اعمیل ملقب بذوالفقار خان بود گویند که ذوالفقار خان پنجرار و پویه بهشت خان
 داد تا این فقره را از نسخه مسطور قلم انداز که ولیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند
 احوال راجه دهر ارج راجه دهر ارج جی سنگه مالک آنهر صاحب فطرت بلند و در نوع
 خود اقبال مند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت با تمام صاحب کمالان
 این فن رسد بته و لک با خرج این کارند و چنانچه عمارت رسد در شاه جهان آباد می
 پوره عمارت افزای چشم نشانمان است در عوام حیرت نام دارد و هر چه در لیان و زندان میکنند
 تو کار زمین را نگو ساختی که بر آسمان نیز بخوتی لیکن از بهر انصاف نباید گفت
 که جانی گنده است و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد یعنی در سال یک هزار و یکصد و
 و پنجاه و شش هجری مریض استسقا در گذشت و کثیر السیر سنگه پسرش از پیشگاه خلافت
 بنصب خطاب زمیاری پادشاه فرستاد

احوال چوبین تحت اخراجی

یکی از راجه پای عمده هندوستان مریخ تختی از چوب که هندی زبانان انرا چوکی گویند
 اختراع فرموده و بر دیش اسلحه آید ار مثل کار و خنجر و جده هر در نهایت تیزی تعبیه نموده
 چون متصدیان خود را که قریل موافق قاعده مقرر پای حساب میکرد و بهر دانش آن چوکی بیت المال
 در نظر شان جلوه می پذیرد این اگر حرف ماکبر می نشست قصه کوتاه ورنه شمارا بر سر کسی باید

خواه تا خواه و بر کرسی آشستج حرف بهست نر مستند به است که از ان بیچاره اسب مغلوب طلب
میشود و مردی که بتماشای آن در آن چشم کشاید و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد در دست گیر گویا
پیشکش نماید چنانچه ندانم و کمالست پناه را و غمی که گیر اند همینکه از دور چشم تماشا می چوکی کشود
و نقد بیست و پنج رگب به پیشکش نمود لیکن از و کمالست پناه که با ان تمام و کالت نقد پیری
اسور مالی نیز از دونه نقد ان گردید و چندان از بیچاره چاکیر و از ان بیهوده آفت بمعرض مسئول

احوال تاریخ یاشستن اسیر خان مختصن فتح بیجا پور

محمد ساقی مخاطب بمستعد خان گرفت مائتر عالمگیری در احوال سال سنی ام از جابوس در نسخه
ذکر نموده که بست و پنجم شوال سنه صد و هشتاد و یکم که متوجه به تسخیر بیجا پور بودند بر اثر
سیر مورچال شریف بره ندو و سواری اسب و در مقامی متوقف شدند که گوله رس بود و
از قلعه گوله توپ و در هر کله و حقه آتشین مثل تگرگ می بارید در ان وقت میر عبد الکرم که انکار
بنابر مزاج دانی خطاب اسیر خانی یافته ترقی مقام کرد با اہمیتا این ماده تاریخ که مع
فتح بیجا پور زودی می شود با یافته و تسلیم سرب نوشته از نظر انور گذرانید حضرت
بعد مطالعه بقال نیک گرفته سرودند و اندک که چنین باشد و از اتفاقات در بهان هفت
قلعه مفتوح گشت و سکندر بیجا پوری که فرمان رداست آنجا بود و بعضی از قلعه بر آید و بجانب
سلاطین آب مستعد شد و در کمال بار خیمه مختصری به ایش برپا گردید یک راک رویه
سالیانه قدر یافت احوال مصرع رسانیدن میرزا صاحب بزرگ صاحب محفوظ
سیر و در رسانیدن مصرع بمصرع قدرت تمام داشت و در کمال خوبی بد اہمیتا میرسانید کی از
منحن سبجان این مصرع گفته بود مصرع و دیدن رفتن استادان شستن مختصن
و مرزا میرزا پیش مصرع رسانید مصرع بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را
روزی میرزا از سر کوچ می گذشت سگی نوشته بود بر زبان کی از قلعه و رسید مصرع
سگ نوشته را سواد و سرقران تر است و میرزا پیش مصرع رسانید مصرع شود و گشت

نشینی فزون رجوت نفس به در واقع که پیش مصرع رسانیدن حق میرزا بود علیه الرحمه
 احوال و زارش کاوانی در کتب سیر قوم است که کاو که آنکه صفایانی بود چون
 ظلم غناک از حد گذشت آنکه مذکور پیش دامن را که آن عبارت است از چرمی که آنکه
 سدر انوپین کرده کاری گشته بشکل علم بر سر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفه
 یافت و آن پیش دامن تعبیه گردیده و چوب بدرفش کاوانی شهرت گردمن بعد تهنه
 درفش کاوانی در خزانه سلاطین عجب هم می بود و ملوک بچشم آن را در جواهر گرفته بر خود مبارک
 میدانستند و در عهد خلیفه ثالث بدست لشکر اسلام افتاد و جواهران را به عاریان لشکر
 اسلام تقسیم یافت احوال اکبر بادشاه دعوی های باندی که داشتند پیر باب فطرت
 ظاهرست چنانچه صاحب تاریخ بدو فی در مقامی که انودهی ازان بیان کرده قطعه از ملا
 تشری لا هوری نوشته که این بیت ازان است بادشاه اسفند دعوی نبوت کرده است
 که خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به دانش که دیوان
 رنگین بیانش را به سار طبعانی که بمذاق سخن آشنایند برنگ گل بسته دست بدست
 می ربایند و آن پراست از مضمون لاله و گل و شراب در عهد شاه جهان بادشاه از ایران
 به هندوستان رسیده بگشتن سخن زفره پردازی و از مضامین رنگین و برشته در زمین
 شعر تخم لاله و گل میکاشت گوید چون شورش بمیرزا صاحب علیه الرحمه رسید گفت این جوان
 با فیان طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در فراج دارد اشعار بمیرزا دانش خود همه انتخابی است
 لیکن این دو شعر که نوشته میشود در اقصی حروف در محافل خط میرزای مرحوم دیده ام
 بال افشان در هوا کس سر و دشمنان دیدم ما به سالها شده که در فراموشان میادیم ما
 طوق گردن یادگار حلقه دام کسی است به چو قمری از گرفتاران آنادیم ما
 احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتا بهار سرکار خاصه شاه عباس ماضی در
 نهایت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت مرا عجب می آید از کسانی که

جامه چپبندی پوشند و متصل بارتبه و بتارده آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این بیت از دست
 بسکه زاید شد پیغام چکه خون نیاز به از دلم تا بدر دوست خیابان گل است احوال
 طاهر خان و میرزا صاحب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که طاهر خان متخلص
 با حسن که خوش فکر و صاحب دیوان است تاظم کابل بود میرزا صاحب مغفور و اردکابل
 شد و مدتی پیش خان مذکور بود و طاهر خان از نقد و جنس رعایتها بامیرزا کرد من بعد
 بحضور رسید به پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
 من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و در بنیاب تقدیر گفته بود که این مصرع از ان است
 مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را به گویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
 دورستان را بختش یاد کردن همت است به در نه هر تخیلی بیای خود شمر می انگند به
 نوشته بود طاهر خان بنهزار روپیه در صله آن از کابل بر آید میرزا فرستاد و شعر طاهر خان
 اینست به بصره که رسم وصف دوستان گویم به برای یار سر و شوی دکان نمی باید
 بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاه جهان
 بادشاه خلی صاحب طبع و عاقله بودند باد وصف گو گلبه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
 تصوف داشتند چنانچه یکدور ساله که درین علم نوشته اند مشهور و برز بانها
 مذکور است در ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشایخ
 نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز و اقدس است و بر تخته سنگ مرلوح
 مزار از زمین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القیوم به بغیر سینه
 نبود کسی مزار مرا به که قبر پوش غریبان همین گیاره بس است به الفقیرة الغانیة جهان
 مرید خواجگان چشت بنت شاه جهان بادشاه غازی انار الله بر بانه ۹۲ سنه خاکساری
 بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلویست تقریر
 سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پلنگ خواب ایشان

که از طایفه بود آن عبارت هندی کنده کرده بود ند بیگم صاحب کاپلنگ سوخته کا:
احوال قیل سفید در شاه جهان نام می نویسد که در فیلی که سر کاره الا فیلی است سفید که از
 خزان روزگار است هرگاه حضرت بدولت ایران سوار شد ند طالب کلیم رباعی که آخرین
 احوال قلمی شد و گفته از نظر انور که در این روز و بعلطای هفت هزار و پیه صله کاسیاب شد رباعی
 بر قیل سفیدی که میباید که کند پد شد بخت بلند هر که او دیده و گفت پد چون شاه جهان بران
 برآمد گویی پد خورشید شد از سفید و صبح بلند و معلوم که در عهد باد شاه امام محمد شاه غازی
 خلد اند ملک و سلطان بنی نظم بیگ که قیل سفید بخشنور فرستاده بود و حضرت بران سوار هم
 شده بودند رنگ مشرقی اهل بسفیدی داشت خوب سفید نبود شاه جم جاهد شاه
 فرمانروای ایران بعد از مسط شدن بندهستان هشکام معاودت بایرانش بودند
 را قسم حروف دیده بود احوال شکار جز که هرگاه سلاطین میخواستند شکار با فرطی
 مناسب حکم می کردند که حکام و زمینداران در عایا با تمام قزاقان زمین و سیعی را
 که از هر قسم صید و تخمیر داشته باشند احاطه نمایند و بجوم مردم و ذخیره و دواب فیه
 هر روز احاطه را تنگ می نموده یا شصت تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
 شود و هنگامی شکار در یکجا چند ایدین بعد فرمان فرما با مقربان و خاصان خل
 احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازد و این میسر نمی شود مگر بکوک و سلاطین
 زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قوتی با شاهان است نمی توانستند
 مرتکب شده این گونه شکار در ایران هم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهری میشود
 که شاه مکرر بان میل فرموده اند جز که و فرغ هر دو نام این شکار است و بندی منتهی
 گویند تا او اهل عهد عالمگیر باد شاه در هند رواج داشت و اما متروک است
 احوال شکار گستاخی یک نوع شکار گستاخی است که به تخصیص هم
 هند وستان است چنانچه صاحب جمالی خود را بلباس و زیور و انوار آراسته

دستی چراغ و دستی زنگ دار که اهل هند آنرا گهسته نامند آهنگ خوانان رنگ نوازان
 روبرو صیدگاه می آرد و صاحب شکار بایترو کمان در پس سر آن زن صاحب جمال میاید
 چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف زن می کنند همچون
 صید افکن همینکه نخچیر بر سر تیر می آید بجدنگ جگر و زشتکای می نماید لیکن شتر طست که
 صید افکن تیر انداز خوب باشد و الا محل خطرست و بیل قومی است در هند که بنواح احما آباد
 ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشند که مگس
 نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی و تیر انداز دراز کشیده و کمان را در پا
 گذاشته چله بدشت میکند و بقوتی تیر می اندازد که اگر اسبک خارا رسد صاف بگذرد
 بهر تقدیر تا اواسط عهد عالم گیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهان و محمد غلام
 در ایام صاحب صیوگی احمد آباد میل بیان نموده اند و از آن بعد مبروک است احوال
 رام گردیدن آهوی بر صاحبان ذوق شکار و اصحاب باد که درینولا قراولان مشق فکن
 شکار را به کمافی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیان و پاتران با قسام ساز
 رقص می کنند و آهوی بچای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی و طبیعتش راه
 نمی یابد و هرگاه آهوی در نیمه شب رام میشود بجناب خلیفه وقت عرض کرده متوجه بشکار میباشند
 و باز لطف درین است که خلیفه یا چتر و آقا بگیر و غیره کوکبه سلطنت شریف میفرماید
 و آن وحشی رام گردیده رام نمی نماید از آنجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیدانند
 خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد کوبان بطور خودش می گذارد و بقراول
 بیکی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چرند و قراولان خلایق و اقبال و زرها
 انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را هندوستان داد می گویند
 احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
 صحنه در فرق خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود و از چند سبب قسمت ایشان جهان آباد رسیده و بار اقامت خود
 آشنا گردیده جوان اهل است خالی از آدمیت و غربت نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد
 مشقتش سر مشق زلف محبوبان است و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
 چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاید این دعوی است بهیچ دیگر بر وی کار
 می آرد اگر جلی است و گر خفی در کمال ناز کش برنگ نقاشان بقلم بی شکاف می نگارد
 مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد احوال بنازم رنگ امیزی با
 قضا و قدر را که در زبان شباب خانه آباد که نشاء هزار رنگ قننه و فساد است برنگی مصرع
 آرایش کارخانه نازک بود که تصویر مرغ را به ابرام تمام به نقد جان خرید می نمودم و همچنین ذوق مقلی
 بفرایتم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در دست آوردنش
 سعی بلیغ می گماشتم گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقص بر برگ زرنگی تصویر یک تنه
 خوش چشمان میکشید و پیریه اش بر چهره زلف نیفته مویان و گرده اش به جبار خط لاله رویان
 پیچیده نوکر بود و چون اغراض و استقفا لازم اهل کمال است او روزی هزار رنگ مانند نو قلم
 روی ساخت و فقر انعام می نمود اکنون که یکزار و یکصد و پنجاه و هشتم پیچری است هکلی توچر
 جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطوط روزی شب می آرم غرض که بیجاگاه بی شود
 مزاج که نمک زندگیست نبوده ام دومی بنا بر رنگی آرائی های دل نیا سوده احوال
 غزل نوشتن مخلص خان مرحوم بسید حسین خالص فحاطب
 بامستیار خان از زبان درفشان صاحب و قبله مصوری و معنی والد ماجد را
 چه هر دی ارام شنیدم میفرمودند در ایامی که عالم گیر بادشاه بدکن بودند شبی مخلص خان
 مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستاده فقیر را
 طلبید چون ملاقات کرده شد بنابر بطی که با شنید حسین خالص فحاطب
 بامستیار خان داشتم خطی در خط طبع کجای که بر لکبو طه اش مهر ایشان بود و خواه

تا کید بلیغ کردند که سیرعت سرعیه پیش خان مذکور که دران ایام دیوان عظیم آباد
 بفرستند و جواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
 از جناب خلافت و جهان بینی پیرایه صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان
 وقت طلبیده خرطیه خط حواله نموده در باب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه
 گذرانیده اگر و اباید رسید را به بحساب دارد با احتیاط را کرده شد اشتیاق نامه
 بود که سطرهای چند منقض شکایت عدم تحسیر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود
 ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خواهد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
 نموده بودند و آن مطلع این است ۵ ز نهار بجفل ندی روی چو منی را به آزرده دل آزرده
 کند انجمنی را به تخلص خان مرحوم اگر چه کم شعری گفت لیکن خوش فکر بود و نیز بسیار دقیق
 و پیر از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت و دران فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
 و چه زمانه بود و استعداد و قابلیت در چه مرتبه رواج داشت و یک زمانه حال است که
 اگر در محفل عده های خلافت و برگزیده های دولت برسبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
 که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی میفرمایند امی صاحب آنها را بگذرانند که
 مع هزار بیت و غزل پیش چه میرانست و کیست که در جواب گوید مصرع حضور
 هیچ تو بیجو هر که نداد نیست و احوال نوزدهم رمضان المبارک سال
 ۱۲۸۰ است و پنجم محمد شاهی خان صاحب قزلباش تخلص بامید بخانه ارقم الحروف تشریف
 آورده بودند چون صحبت شعر در میان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخندت ایشان
 خواندم از مطلع و حسن مطلع آن که در آخرین احوال مرقوم است بسیار خطوط شده این شعر
 حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خوانند ۵ بر مآل آن روز شرح و نقش می پیوست
 که باز پیچ ز ناز و میبخت و مطلع و حسن مطلع فقیر که در سطور صد و بیست و شش
 و عده رفته این است مصنفه نه محسرا با مزاج ناز کم فی خانه می سازد و خدا حافظ بهار آخر

مراد یوانی سازند و ولم را گرد میشم نیم مست او و نیم اشب و چو نارنجی که مخموری ازلان
 چنان میسازند و غرض که تا یک پیر در انگوری محل صحبت بکینیت گذشت احوال راجه
 هری سنگه تیر اندازد راجه هری سنگه نام برهنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوٹ
 مضاف صوبه پنجاب که در فن تیر اندازی نظیر داشت شبهای تاریک و شنی مشعل گری
 که در موی اسپ می زدند نشان ساخته به تیر میزدند و تنگاری داشت منوهر نام ادبر گشت
 قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود بر سرش و آینه پنج میگذاشت و در بروی راجه می آید
 و راجه در خان کمان می آمد اول پنج و پنجم و ال دازان پس موم از سر گشت او به تیر رسید
 نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدنگار گره برابر و میزد و راجه فارسی خوانده بود لیکن نوعی
 حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تخمین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
 بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می خواند و کبت و دهره خودش میگفت و انواع بازی
 که چو پیر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست تخصیص چو پیر که در آن مانند تیر اندازی
 نظیر داشت منصب و جای گیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
 تو شکانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی دان مقرر می بود قوالان
 زنان رفاص نوکر داشت و کلای زمینداران عده هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
 پیش او حاضر می بودند و با عده های مثل وزیر و میر بخشی و دوستانه و بی تکلفانه بر میخورد
 و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر پادشاه از تیر و منصوبه او اندیشیده حکم با حشرش
 از لشکر معلى نمودند و راجه از اردوی گیهان پوی پادشاهی کوچیده راه راجه پوتانه اختیار کرد
 و فریبی چند در کار آن مستی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار مختار خان که ناظم اکبر آباد بود
 در عید حضرت خلد مترل بهادر شاه پادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان سامانی داشت
 بعرض اقدس رسانیده بعفو جرائم راجه شیفه گردید و باز بجنو طلبید در ابتدا می عهد بهادر
 پادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قلیه جدا مجد را قسم حروف رای کچیت را

پنجاه و پیر روز از سرکار خود بطریق مد و نوح تو اضع می نمودند و تا شریفین بیرون باو نشاء
 بدکن و باز مراجعت کردن بمندوستان رفیق بود و از قرب چوارا گیر آباد بنا بر پیاری
 که داشت به متهار رفت و همانجا لعب چندی و دیعت حیات سپرد احوال را
 همسر کردن با ای هر کرن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
 که همیشه با دو صد کس طعام بخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند نگاه
 می کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خمریزه و انبه با تمام رسیده و کام و دوان آن مرد
 بزرگ بلند نشاء نشاء نگریده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
 مروت خوردنش گوارا نبود و غرض که قلند را نه دینی تکلفانه میزبایت و مصروف بود
 به دلچسپی و شگفته رومی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمد شاه
 که مبارز الملک سربلند خان از پیشگاه خلافت از تغیر حاکم باد در صاحب صوبگی اطمینان
 سربلند شد مسود او را ق به تقریب رخصت تا متهار همراه بود و متصل بدائر اراسته
 مذکور که بسیر گردگی چهار صد سوار رفیق مبارز الملک سربلند خان بود خیمه میزد
 در آن ایام از آن صاحب اخلاق حمیده رضاجوئی ها و نگوئی ها مشا هده نموده که
 خارج از مقدم و ریشری بوده اوقات آن مرد بزرگ با مصروف پاس مراتب نوکری بود
 با صحبت ارباب کمال علم بید و شناستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بسره احمد آباد
 رسید و فوج غنیم که در آن ایام در سرتاسر مملکت مذکور انتشار داشت با اشاره خان خان
 با فوج هزاره مبارز الملک دو چار گردید جنگ صعب در میان آمد و کار از تر و تفنگ گشته
 به خنجر و مچهد هر بنجامید فوج هزاره شکست رسید و این صاحب غیرت در سر که قدم
 افشرد و در خمهای کاری پیرداشته رگبار می صفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
 ساخت و چون لغزش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم الایدخت احوال
 ستمی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و سبت و ششم محمد شاه و دوم جادای الثانی

چهارشنبه زن بگو ان نراین نام کھتری که در محله وکیل پوره واقع شهابجان آباد اقامت
 داشت و رسی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات سستی شد چون
 پیران پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل سروت و جابه داشت هر چند آن صاحب
 قنوت بزرهای خطیر و ده و چاکیر بر غیبت تطبیع نمود تا از اراده سوختن باز آید قبول نکرد و نگاه
 اسب اسواژ همراه نقش شوهر از خانه جانب ویرانه روانه شد بترتیب مردم تماشا می هجوم کردند که بر سر
 نگاه عرصه سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند
 مسود او راقی تمام آن روز بو حشمت و سوز گدشت و آخر کار این ماده و حشمت منور شد بسری
 کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره الغریه
 روی نیاز آورد و دشی چند بزرگ غنچه لاله بطرف دلگرفتنی و جگر سوختگی روزگردم باری این
 شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است **خسرو** او عشق بازی کم زنده وزن
 مباحش **+** کز برای مرده سوز زنده جان خویش را **+** میرزا صاحب علیه الرحمة نیز در میناب
 شعری دارند **+** پیچوبند وزن کسی در عاشقی مردانه نیست **+** سوختن بر شمع مرده کار
 پروانه نیست **+** رانتم سطور هم در همان ایام و حشمت تحریک شورشی که در طبیعت داشتیم
 رباعی چند که یکی از انجمله ستراد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد **مصنعه** دی روز
 درین دانه و حشمت و در و دشت قننه پیا **+** یعنی که زنی قصد سستی گشتن کرد **+** از شوق رسا
 خود را چو زدن شعله همه مانند برق **+** گفتم که برین پله پیخیرت آورد **+** گفت که وفا **+**
 وله دیدم زن با شرم و حیا میسوزد **+** با شوهر مرده از وفا میسوزد **+** میسخت چو شمع با کمال
 تمکین **+** پروانه باین لطف کجا میسوزد **+** وله وی سوخت زن زنده فغانا که می **+** دشت و
 در رازگریه دریا کردیم **+** دنیا است عجب مرقع رنگین **+** تصویر سستی نیز تماشا کردیم **+**
 وله این تازه طلسمی که نشان در گلهاست **+** شاید رستی مشت غباری بر فاست **+**
 ای باد قسمم گذار اینجا باد **+** کاین خاک زیارتکه اهل وفاست **+** کی بود منظور من زمین

عرض کمال: آنچه مخلص می نویسم یادگار است بیش نیست احوال ستاره دنباله دار
 در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرفه گوئی بر روی فلک عبرت
 افزای نظارگیان عالم خاک بود چنانچه در دهم و پنجم سده صدر هر شب سرشام سمت مغرب
 نمودار میگردد که دنباله طوبی در نهایت برافراختگی داشته و قریب یک پھرگاه زیاد ازین
 حیرت افزای مردم بوده فرومی نشست و این حالت تا هیز دهم محرم سده صدر امتداد کشیده بود
 او تعالی شانه مال خنجر نمود و بریند با کسی خود به بخشد و آثار اینگونه گوئی را بسیار
 اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صاحب مفسر گفته اند شعری در حال گوشه ایردی
 یار می ترسم: ازین ستاره دنباله دار می ترسم احوال بارش نباتات آنها
 از آسمان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوی
 محمد شاه بی در عشره دوم ذی قعدة بنواح انگ سرشام لکه آبروی بر روی هوا
 بهر سید و هنگامه رعد و برق گرم گردید من بعد قدرت کامله حکیم حقیقی نباتات دانه ها
 که در صورت و ترکیب مشابه باثر آله خورده با اعتبار رنگ و دهنیت و لزوجت نانا
 بموم کا فوری بود و شب یانی که عبارت است از پیشکری و گندم از لکه آبرند کور
 فرد ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه قطعه زمینی غلجده علیحدہ خرمن بود خلقی کثیر
 از آن بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یانی شب در میان
 خاکستر گشته صورت نوعی گرداند و نباتات دانه ها بهمان حالت اصلی ماند چون نواب
 سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ نالحم لامور و ملتان حسب الحکم الاجتنور
 مرسل داشته بودند را رقم حروف بچشم عبرت دیده و یکپاره از آن چشیده بودند
 شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء هند را اعتقاد است که آن برای ضعف
 بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة احوال نکشتر زهار
 روزی که شهید حسین علی خان مرحوم باره که در عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیکری هندوستان و نقاست دان سرافرازی داشت کشته شد پندکان
حضرت قدر قدرت محمد شاه بادشاه غازی خلد الله ملكه انگشتری که از نقره بود
نقشی کنده بزرگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در دلی پیچیده بصاحب
قبله ام راجه دیار ام عم فقیر حواله نموده فرستادند که راجه رتن چند دیوان سید علی
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که هر زبان اوست بحضور بیاید صاحب
قبله ام بخانه اش رفته و بتسلی خاطر و حشمت زده اش پذیرفته به حضور آوردند
بعد ازین آنچه گذشت بر سرش گذشت لیکن بعد الحمد که نقش نیکو خدمتی صاحب
قبله ام درست نشست مسود و بطور درین آمده شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید احوال رواج چوب کمندی قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعضی بشکل
چماق و بعضی بطور چتری هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جمجاه نادر شاه
فرمان روی ایران به هندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالاکه سال هجری هزار و صد و پنجاه و هفتم است در شاه جهان آباد از حبز و تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار بالغه و اهتمام بکار می برند و کمندی
نام آن است چند تا فقیر هم داریم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پرداز است احوال کشوده شدن دقیقه بر اتم حروف و خواب در
سال یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخ و تشریحی که تالیف عبدالباقی دامادی است
و آن مشعر است بر احوال خجسته آل عبد الرحیم خان خانانان که جود و سخا و نقش بر زبانها

نذکور و در سرتاسر عالم مشهور است شبی بموسم زمستان در مطالعه را قلم حروف بود از کجا
که نسخه نذکور بنحوا مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندش نزدی دارد و بر تقدیر
این شعر **من بودی مردم و مجنون به حی ای ابرغم** که برید بر من کن که محزون
نوحه کردار دینست و در صفت از صفتش بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
غم بنابر اینکه مفسوش و گرم خورده بود خوانده نمیکردید چون از شعر مسطور خطی ششتم بودم
از نیکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بار **من**
قریب یا خورشید خوابم از خود در بود لیکن در خواب هم گریبان دلم دردست خیال همان
لفظ بود نزدیک بدیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بد خطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابرغم است که دلت از عدم دریافت آن می کاهد بهما وقت
از بستر برخاستم و نسخه نذکور را و اگر ده خوب لیسع نذکور وار رسیدم آنچه در خواب از مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بختم ظاهر دیدم احوال پوشیده میباید که در ایام شباب
چیره انگه کیدار بر سر می پیچیدم و خیلی درین باب احتیاط میکردم که اتفاق افتاده باشد که
بدون مشق سه چهار گهری ازین امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسن چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدم اختیار کردم و در خانه تخفیف
مختصری بر سر می بستم و حال آنکه گاهی اتفاق سواری میشود تخفیف می پیچم و در خانه کلاه ندا
که صورت نوعیش می ماند به دو برگ پان لوک هم طرف بالا بیکد گرد پیوسته بر سر میگذازم
و آنرا به از تلج شاهی می پندارم لمصنعه گیرد جیفه پریشان عصر بلج باشد کلی
که طرف کلاه نمرد احوال خشت باد ظاهر است که وضع خشت باد که آن
باد نیز فی است که در عمارتها در سقف می آویزند و در لیسان طوبی بآن بسته بکرت می آویزند
برای عمارت است و بهوای شاه جهان آباد در ایام قتلستان بمرتبه گرم می باشد که شبها با ج
نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد نیزین میشود و حال آنکه از باد نیزینای دستی

مستعار دل را تسلی نمیکرد و چون باد خشت باد بنیدند از اندک حرکت باد بسیار می آید
 و ازین جهت یک گونه از پیشه هم خط بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
 خشت باد به تعالی می آید و آن اختراع این است که چارچوب مستحکم را بر دو طرف بقاعله
 مناسب با هم استحکام داده چوب طویل را بالای آن گذاشته شده و بعینه بشکل گوازه اطفال
 در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده
 است اگر از نجات آرام بسیار می یافته میشود لیکن مصرع عمر غزیز حیف که بر باد
 میرود احوال پشه اگر چه نسبت گیسوان در شاه جهان آباد با فراط است لیکن در جویلی پشته
 فقیر بنا بر دار بست تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
 سطلق خواب نمی برد چه ندکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سرشام جوق
 جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صفت جنگ می آرایند و خونی که از خورده
 مشتهی احمق و ابله باقی مانده است اینها زهر بار می نمایند و طرفه این است که نظر
 بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة محورضا باید بود
 و تدبیر دفع اینچنین ظالم مظلوم نمایانده نمود رباعی حضرت میرزا این است
 تا کی دامن مکر و ظلم آلودن و باید رحمی بحال خود فرمودن و از گشتن پشه ضعیف
 امی عاقل و خونی که چکد خون تو خواهد بودن و در رباعی درین باب فقیر هم دارد نوشته
 میشود لمصطفی از پشه که شورش ز جدا قزون دارد و یک شهر شکایت دل مخزون دارد
 بر روی هوا نیست صفت آرا بعثت و این فوج اراده شبنخون دارد و لکه از پشه
 که امسال زیارست افزود و آرام شد از مزاج عالم مفقود و تدبیر پذیر نیست زخم
 نیشش و کاین نیزه خوابیده بود زهر آلود و احوال صحت فقط راستی ها
 را قسم حروف روزی پیش مهربان و ستان میرجو مشرف الدین علی ستخلص به پیام
 غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم لمولفه با سر زلف بخش

گشتن طرف کم جرم نیست در استیساهاک را بر داری بایک شید به ایشان در حرف
استیسا متامل شدند و برین گفتا نکرده گفتگو را بسر حد مبالغه رسانیده گفتند رشتیا
اینکه سمیع شده است فقط لفظ رشتیا باین کلمه اینکه البته درست نیست گفتیم خودم از کج فهمی که کنیز رشتیا
آید یک چند سیر اشعار را ساخته و مانع لبوزید و دو چراغ بخورید تا راستی ما بر شما
روشن نشود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و سه روز بعد ازین ما بر اهتقد هم
ذیحجه سال یک هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه خط
خودش مست و بوساطت خانصاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بنفیر رسید
سیر میکردم از آنجا که راستی راز و ال نیست سند برآمد فردایش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم
همی سجاده رنگین کن گرت پیر رفان گوید که سالک بخیبر نبود ز راه و رسم منزله
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است عشق آورده سرگنده و ابرهم
زانکه بی نقطه نیاید خط پر کار بسم در استیسا خبر از عشق نذریم هنوز در سن و مجنون
که شیر یکم درین کار بسم احوال هنگامه دزد در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مآت الاصلح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغت میسر شد تا مانع مدد میکردانچمی باید نوشت
من یکا شتم اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذارتم
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شغوف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق بزرگ لاله افغان بچایه آسمان حل گردید
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند قره خواب و بر وقت استیباب لذت طعام و آب
کرده باشم در آن ایام دو و چپراغی که شبهای خوردم لبان لاله از کاسه سرم می نمود
و نفسی که می سوختم مانند شمع خانوسی از پیراهنم نمودار بود و در همان روز بستم و هشتم

مهرم الحرام شنیده دو پرده شش گشتری شب گذشته بعد از آنکه معلوم نموده بودم میرزایانی
 بدست گرفته بیک لفظی پیچیده اش را نمی نمودم که کینزی حقه آورده پیش رو گذاشت
 اراده کردم که می چیده کشیده بشغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحه فلک
 پسریوح ملائی خورشید و رقی چند رقص سازم که درین اثنا و کینز قلمانی که خالی از
 هوش نیست پر پشت بام برآمد دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
 نقیضش احوال مردم است کینز که کور نظر بر نیکی مبادا غلطی در حس واقع شده باشند
 خود را پس دروازه زین کشیده خوب بقراولی پرداخت و آن شکار پرستیر رسیده
 عین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است باهستگی از زین فرو و آمده و چند کینز دیگر
 رفیق خود ساخته باین اراده تا او را دستگیر نماید بار دیگر قصد پشت بام نمود و در نیوقت
 آن بعین از سر دیوار بلب بام خواجگاه نور چشم رامی فتح سنگه طالعمر رسیده و در
 صد و افرو آمدن بصحن حویلی بود ناگاه نظرش بر نیخاعه افتاد و تا اینها خود را باور رساند که
 آن ناپاک چون سگ سوخته پاداد سبک دوی و زود از جاردوی داد و در نیفین نشو
 بلند شد فقیر از دلمان عمارت بصحن خانه آمد و گفتم بان دنیا شش تنبازید و کارش
 به تبیه و بندق تمام سازید نور چشمان غریب تر از جان از خواجگاه های خود رسیده
 و بهم تکیه بر پای چوکی با نظرف سری کشیدند مشعل و منتاب افروخته گردید و با دهن
 به بندید و گیرید سر فلک کشید غرض که هنگامه غریبی بر پا گشت لیکن بعد از آنکه بخیر گذشت
 فردایش حسب الامر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر عمده و قلعه کوتوالی تحقیق مراتب
 این سانحه وار رسید و با اهتمام شان یکم و مکان که از بعض حویلی قریب جوار سرکوب بودند
 گردید معلوم ارباب فطرت باد که مسود و اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور بخورده ام
 باینکه شهبای بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت اجاب خواه بشغل کتابت
 بر روز میرسانم بی گفته اند مهرم صحبت لبش انداز که صحبت گل شب بوست به احوال

ششانی مغل پچی سخی بعبد الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه نبت و ششمین
 نه چشمه گامگارای کرپارام و سعادتمند ستوده اظهار رای فتح سنگه که الی مصرع زنده
 باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده منقرر برای تحمیل سعادت بخوای خداوند دامت
 لواب صاحب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بجای عالی رفته
 در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپه که آن روز و سوارای نو چشم
 رای کرپارام بود از مغل پچی بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر خجنگ
 بیگ که من بحضور از ملتان نزدیک به بود بهیان به عفت داشتند از گرفته بودند و او حضرت
 وقت در نظر میداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلو خادها
 مغلیه قابو یافته اسپه بدست آورد و بجای هر چه تمامتر بران سوار گردید و باو گرفت
 بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری بهم میگردد شاید که ششانی مغل پچی شش
 نمیکردید و میدید آنچه میدید بهتر تقدیر چون این معنی معروف عالی گشت انور بیگ سر کرده
 ایسا و لان بنا بر بهر سائیس دستوری یافت و در نیاب تا کبیر تمام شد پس از دود
 این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلیه را با اسپه حاضر ساختند ارشاد شد که اسپه را
 بخانه فقیر و مغلیه را به چو تره کو توالی رسانند فقیر بجای نمود و اندیشیدیم که اینقدر بنابران
 هرزه در میان منور بود چنانچه بصل آمد حالا آدمیت مقتضی این است که سخی در باب باقی
 او باید نمود بلکه اسپه را که او از برایش دادن جان گوار کرده بود نیز در راست باید که در زیر
 در عوض بدی نمونی کردن عالمی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا بگذشت
 در باب رشتکارش بعرض عالی رسانیده شدند پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل جستن
 است بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانید و اجازت رهایی حاصل کرده شد چون
 به حضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپه نیز التماس نمود و ارشاد شد که مختارید بخانه
 رسیده اسپه را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز بکا خود سیکه حالا مختاری هر جا که میخواهی

گفت آرزویم آنست که چندی بخدمت مابجله دی احسانی که دیدم خدمتی بتقدیم رسانم
 اول خود اینکه در بند انیم می مباش و اگر خواهی نخواهی برین پله مهملایقه نذار و پرچه نانی که
 هست حاضر هست چنانچه آن عزیز بابر در خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
 چون نجیب اند ممکن که دیگر خطائی از آنها طوق نشود احوال کاغذ باد در شاه جهان آباد
 حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ باور و اراج تمام دارد هر روز مشغول
 صاحب جمال و لاله رخشان رعنا خط و خال بر پشت پامها برمی آیند و از رنگارنگ
 کاغذ باد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند برین گفتا کرده
 دو کس کاغذ باد بای هم بسعی تمام قریب بیکدیگر آورده طرح جنگ میریزند و بنا غالب
 آمدن یکی بر دیگری تند میرای غریب برمی انگیزند و شبها که هیچ باروتی بارشته و
 کاغذ باد تقیه ساخته در هوا پرواز اند و تماشای گلمای نشینی که ازان میریزد وقت نظارینان
 خوش میدارند نسخه ایست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا کتب و پرستو
 که زمینیان بخدمت ساکنان ملا و علی کاشته فقیر اشعار کاغذ باد بسیار دارم مطلعی که بنیاط
 تهریزد و لعل لعل بکاغذ باد ماند و محبت کار و بار من بد که باشند در کف طفلان عین اختیار
 حسن مطلع این غزل هم چون خالی از لذایز می نیست بقلم می آید ملول لعل ازان
 هر لحظه در بر می کشم سر و گشتان را بد که این موزون جوان بسیار میاید بیا من
 احوال خیاط گلبرگ تراش خیاطی در سر کار نو البصاحب وزیر الممالک باد
 نوکر است که او از حریر یاره های رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشد و تخصیص
 بر گل سرخ که در عوام به پیشه گلاب مشهور است خوب بسیار و بزرگی در نازکی برگ و
 گلش می پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل بنه و آن فرق تواند کرد باز برای
 مغایطه آن بنال را در صفال بقاعده که مقرر است نشانیده در نظر با جلوه میدهد
 و دست فرو نموده می ستاند روزی پیش فقیر هم آورده بود و یکچند تماشایش می که

ناز و خوش می نمود احوال را قسم حروف را در زمان داستان حسنی و حسنین و امیرالمؤمنین
 مدفون که دوست و رفیق و شفیق و قهر یوده بر سر این بیت شوکت بنامی است که کبریا
 بیانم و دلگیره مار آبی است رگه ناک مراد منازعتی شد چه ایشان بلطف تشبیه
 و از رسیدن بجای لفظ آب افغی میگفتند آخر کار تر آریافت که آنچه محسند ساقی ضابط
 مستند خان مرحوم در جواب این عبارت بقلم آورده که آبی آبی نیست و افغی برگزیده است
 مستند خان صاحب کمال کسی بود و تر را بقدرت می نوشت و مؤلف ناشر عالمگیر است
 احوال بعضی مردم نا قباح است قسم خدا سلامت دارد و عزیزان بار خاطر از
 طرف هیچ تانصفت شب حاضر که دل از دست نشان چون غنچه لاله دل است و دماغ
 بیدار دماغ هنوز آفتاب از گریبان افق سر بر نمیکشد که تشریف ازانی میفرمایند و چو چنان
 سخت و خشک که هزار تاله و تکرگ بقریان سهرش حلقه محفل را کرده زهر پری نمایند
 چون عالم بی اختیار نیست دست از کارهای ضروری بایکشید و سر بر پوچی که بگویند
 باید شنید ای مشتاقی انصاف مصروف لاف و گزاف اگر پای مطیلی و میانست
 بگویند و جوابش بشنویید و بر خیزید و اگر اراده صحبت آرائی است عمن من خون
 بیگانه ای دیگر بریزید زیرا که میدانید که بسیار کم دعا نم و شیفته تنهایی و فرخ لازم
 نموده است که آرزو جانی را آن همه باید رنجاند که عرصه عافیت را بر او تنگ باید گرداند
 غرض که زنده باشند طرفه معینید احوال شبنی بتقریب بسیار که با تو لاله سپهر
 بخانه برادر مهربان عنایت تر از جان را می سکینیت رام رفته بودم چون اسباب شکار
 میا بود از زمان رقاص لال پرسی نام معشوقه که چون شایخ گل لباس چهره در برداشت
 رقص می نمود بنا بر بروئی که داشت اتفاقا بسویش و اشتیاق فراوانش که بادی از
 صحبت شب آید بتای فکر این رباعی گذاشتم سه شب آن بت آل پیرین بود و قصص
 یا لاله نعمان بچین بود برقص و یا شایخ گلی داشت بگلشن خم و چم یا لال پرسی در کعبه بود

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانه ها بسیار هست و خیلی لطافت و خلعت
می باشد امرای عظام در انجا می آید و میزی می آریند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تراز لبیل چمن روزی دو وقت در انجا صورت می دهند
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چونک دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر غریزان صاحب طبع
سری در انجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند قجانی از قهوجی خریده
میل می نمایند قهوه در عالم شباب اکثر میرنم و بایاران آنجا صحبت می نمایند اگر آنروز قهوه
میخوردند خد متنگ را هم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سیر چونک و تمام شای
اشیا و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است
که حال هم معتاد بود و وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون لبیرون لفظه
هر چند شراب انبساط افزاید و لیک آخر فساد وقت می آید و میسلم با قهوه نین
جهت هست که آن بوی جگر برشته می آید و احوال سنگ پیده در عهد پادشاه
ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه در ایامی که نوالی صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان
بهادر پیر جنگ مغفور بمرو و ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ پیده وقوف داشت آن
باعث بارش تراله و باران میشد و از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بآن عمل پرداخت
ابرو باران با فراط شد چون انیمنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک نشان در باب رسیدن
ترک مذکور بحضور پرنورینام نوالی صاحب ناظم صد دریافت چنانچه راقم بطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نوالی صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش به حضور نشد و این علمی است بمقرری شعرا انیمنی
را و شعرا هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش بار
سز شکم شده است و دل سنگین تو سنگ پیده را میباید احوال بهوش کورب
با فلک کورب با فلک که بندیش بیا لفتج باو می کشیده بالک جانوری است بستان

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و دستی بقسم اطراف و اغلاط آشیانه
ترتیب میدهد که دالان و حجره دارد مقدور آدم نیست که آن خوبی تواند ساخت و طریقه این است
که شبها که مشیت تابی را آورده با پا فکلی در آشیانه می چسباند و از فروغش آشیانه چنانچه از
پرتو شمع خانه منور میگردد مصروع شاد می گردد و چرخ میگرداند روشن میشود بعضی از
جوانان زندان مشرب تماشا دوست حرکات غریب انزانی آموزند یکی از آن جمله اینست
که بر سر دستش گرفته در مجمع با و میله با میروند و هر جا زن صاحب جمالی دو چار می شود
پرواز میدهند و آن طایر سر تا پای هوش غلگی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
از محل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهنده پیغام بوسه میکند و دودلو
از چاه کشیدن و بیرون از پاندان برگرفتن و بطور بانگباران حرکات نمودن از باز بهای سست
و راقم سطور اینها را تماشا کرده است

نگارسته دوم از همین دووم مشعر به حقیقت بعضی درخت گل و فواکه

احوال بعضی درخت و نهال

ما و هولت نام درختی دیده شد در شا بهمان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی دیگر
می پیچد و گلش بشکل طره رایست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چه چیل پنجاه تار ریش
بارک مثل تار ابریشم سبز برابر سیم میباشند اندکی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار بر که بقدر
نخود سبز میباشند این مشابهت بعلاقه ابریشم سبز و چه گل و چه ریشه بگی رنگ زرد می آید
و مانند طره آن را بر سر می زنند و بونارد ماهی پهل نام در شا بهمان آباد درختی بنظر
رسیده که فخری طولانی مانند سوهن گیل که منور سبز و نارس باشند دارد و هر گاه پوسفت سبز
شمرند که راز کار و باصتیاد و در کنند از درونش مغز بیض مانندی بشکل ماهی بر می آید
گوئی به صورت نازک نگاری که مشقش بی پای استادی رسیده شبیه ماهی بهو قلم
بسیار آید و نگارنده تماشایش غوطه در دریای حیرت میخورد و عقل را از سریش بسان می

علم رنگ از چهره می بود و این فرد در عوام با بی پهل نام دارد و راقم حروف ثمر مرقوم را نامش
 نموده و مدتی است حیرت زده صنعت پردازیهایی نقاشان کارخانه قدرت بوده
 مدتهاست نام چند وستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
 میباشد لیکن در پیش در نهایت بهر رنگیست و نکست ملائمی خوش آئیده دارد در ایا بهار
 بشکفته فقیر گلش را در سقایی از بندراین آورده در چارچمن دیوانخانه تنویری قدیم که در شهر
 است نشانیده بود و بعد از هفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در تنای همان
 در قلعه مبارک بیای حیات بخش و هم در پانچم خان مرحوم که مشهور بیایخو که نسبت
 درخت قهوه هست و باربری آورد راقم سطور اگر چه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبزه
 که هنوز اس بود مشاهده کرده ام مان سرور نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و سان
 برگهای آردی که از زمین میسر وید از آن نیز برگها قدس یکشد و هر برگ مشابه است با فاکتور
 که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفا بگیر که شکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته باشد
 نوعی در دیوانخانه فقیر قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود که پند برگش
 رنگ ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشد و این عمل هندیان است و در
 آیین اکبری شیخ ابوالفضل می نویسد در سرزمین کامرود که این دکن آنرا
 کاندور نامند اندامیست که بته ندارد و بیامه دار است و مثل انگور بیامه آن برداشت
 می پیچد کافور بزرگ درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوارا منرون
 سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین کمزور و
 آسمانی خروشه افزون باشد بیشتر پدید آید و نوعی از آن هست بهیم سینی که گرد قلف
 یا سرخ خوانده یا با و دارند تا کمی نه پذیرد عود بهندی زبان اگر گویند و آن بیج درختی است
 گوناگون بود بهر شترین مندی است آنچه در نه آب بنشیند و ریش و در نه بدتر بود
 گویند از نوعی آن سمنش پدالی گدود در ترکیب با بیامه و خورش آن نشاء افزاید

و بیشتر به بخور عشرت اندوزند برخی گزین آن سلاطین به بن بملک آن آلایند چو ده چکیده آن باشند
صندل بهندی چندن نامند درختی است در چین درین دولت جاوید طراز آوردند
سر سبز شد سائیده بدن را بان آلایند خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حال ایند و نشان
و اکثر جا به فور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صند و تچه و دسته کار و دشتال آن سازند
لیکن شاید که در مملکت ایران کیاب است زیرا که در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری
خلیفه دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنجلکه چوب صندل برای شهنشاه آسمانچاه نادر شاه
فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر عاظم شاه عجمی شد و در زیور
برای ارسال چوب صندل بابر خلیفه ملک و ملت پادشاه مانوشته اند و از جناب اقدس
بمستغفلان مهمات سلطنت برای بهر سائیدنش تاکید است و آن بیچاره ها چه درد سر که در بنیاب
نمیکشند سو پیاری می بفرستند گویند زیبا درختی است پس بلند بسان سرو از تنه با دلم ترش
آید برین رسد و باز بر خیزد و سر او ان گونه بود و مزه خام آن بهاد اعم تر و یک درختگی تشجی که گوید
پیشتر بابرگ مقبول بکار رود و در دکن به فور می شود مسوع فقر مخلص شده که چون ملا جامی
بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند
که از کجایم آیند ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در آنجا است از و شعری
بخط دارد ملا این بیت خواند
ما را ز خاک کویت پیراهنی است برتن
آنهم ز آب یدیه صد چاک
تا بدامن به مولوی فرمودند که جمالی شما خود بنامشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویند در ضمن
حضرت مولوی فرمودند که ظاهر اردکن سر و نمی باشد پس شعری آنجا قد معشوق را بچشم شبیه
میکشند ملا گفت که بد درخت سو پیاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشد بچاند ملا این بیت
بر زبان آورد
درخت سو پیاری هست بالای او
به مرابان سپاری است در پای او
فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

احوال بعضی کل

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار است لاله پیکانی لاله شرابی لاله قرمز لاله نعمان
 لاله مقصورنگ لاله خطائی لاله جراح لاله دختری لاله ولسوز لاله خوش نظر این نامها
 که بقم آمده زبان نوسالکان کابل و کشمیر و بنگالی مختلف رونق افزای این بهار کرده با
 حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور با واقعات بابر می است و در
 آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسد که روزی در ایام بودن کابل بمشرب و شکار
 اتفاق نزول بگل زمینی افتاد و که ناگاه کار میکرد لاله هزار رنگ شگفته بود و فرموده شد که کوئی
 لاله را شمار نماید قریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت حج کرده از آنجمله
 یک لاله بود که از آن بوی گل می آید من آن لاله را گلبر خطایه دادم و باین نام
 مشهور شد نرگس صد برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا انزراو
 نامند زردیش که بشکل مرد یک چشم است و در گمانان می باشد و بوی کتر دارد چنانچه
 این مصرع گوئی از اساتذہ گفته دلیل آن یعنی است چون نرگس صد برگ که بوی
 کم دارد بهر نسبت بربط نرگس متعارف نمیرسد اقسام بطور دیده است
 احوال نرگس علی گل فروشان و چین آریان علی می کنند که اوراق سفید نرگس
 گلگون می شود و زردی بیانه کمال اصل بیناید شخصی چند قلم که اوراق اینها آن
 سرخ بود و تحریر بزی که گویند بیکلک سوخته است هر برگ پیرامین خود داشت
 از نظر نواصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود و واقعه اولی چشم همت تماشایش
 نمود و ظاهرا این عمل در ولایت بهم می کنند میرزا صاحب علیه الرحمة میفرماید
 لاله رنگ از جنون و شکر نرگس سیراب او میشو و نرگس به رنگی که باشد آب او
 شگوفه صد برگ شفتا لوروز می عزیز می در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
 خیلی مشابست با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بوند داشت چون
 بسند وستان نوعی از گل سرخ است که سداکلاب نام دارد و آنرا نیز بونی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور است بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
 که شکوفه صد برگ شفا دوست و نهالش بار نمی بیند و شب بوی آنچه مشهور و بهشت
 گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قفل که آنرا در اکثر شادی بیدستان و ورق نقره
 میگیرند و بنارس را می نشانند و گل آن شب بویید و نهایت عطر آگین می باشد
 و اینکه زلف معشوق را بآن تشبیه کنند شاید بنا بر نام اوست و الا گل با برگ
 آن هیچ چیز شباهتی بذلف ندارد و سه قسم شب بوی دیگر بنید و صتان می شود
 سفید و بنفش و زرد صورت این هر سه بآن شب بوی مشهور مطلق نمی مانند لیکن
 گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکمت پیدا می کنند و تخم این کاشت میشود و
 مره گل و برگ نوع سفید و بنفش می ماند بمره ترب بلک تفاوت ندارد و باین
 از آن پزند و مره نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لکن عبا می که عباست
 از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعضی گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
 سرخ می باشد و بعضی نیم ابیض و نیمی گلانی میشود علی با القیاس دیگر نوعش
 آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
 گل زرد است افشان سرخ مانند نقاط شبنم رونق افشای اوست گوئی
 نقش بند آن قضا و قدر حیرت آفرین را از رنگ گل بکند می ساخته اند یا صوان کا گاه
 کاغذی با افشاندن قلم آلوده بر رنگ پرداخته و اخراج با اعتقاد بعض مردم نیست
 که چوب چینی بیخ لاله عباسی است که در یکی از جزایر میشود بعض در نیاب انکار باین دارند
 و صحت همین است که چیزی دیگر است بهر تقدیر و در پیاز گل های عباسی خوب می شود
 و قریب بچوب چینی گو یا که نفع دارد و در رستان خورند فقیر در دقتی در زانو دهم
 مبارز الملک بهادرتند دوائی بیاد بد هم که نعم البدل چوب چینی باشند گفته
 باید فرمود همین در پیاز گل های عباسی گفتند تا بست و یک روز همراه طعم باید خورد و چوب

بمعل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درو زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در خلکتها و دیگر زانجی جفگی می برند چون ناظم
کشمیر و همین های خوبی بنه های زعفران نشاند برای نواب صاحب وزیر الممالک بها
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنقش بود و ریشته های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است اصحنی گفته
کبودی رخ زردم ز شنگ اغیار است به ترا خیال که گل کرده زعفران زار است به
گویند چون آمدنی این مطلع گفته بنا بر تازی معنی سه روز نقاره شادی نوخت

در آیین اکبری شیخ ابوالفضل نوشته

سگنده کوکلا بوت است هندوستان بسیار می شود و در خوشبوها بکار آید و اقلام خرد
فقیر مخلص ندیده ام چنپیه مخروطی پیکر بیست بد رازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
از آن شود تو بر تو خورده دار هفت ساله گل دهد فقیر مخلص می نویسد که گل مذکور و قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخ و این لطافت بیش تر دارد و در اشعار هندی که رنگ
مشتوق را با آن تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخ خواهد بود کیتیکی صنوبری
پیکری است از دو بر بیشتر بود و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگر چه در حد
به کیتیکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در پنج آن خاکش بریزند
در کن و تجارت و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این مرد و گل که عبارتست از کیتیکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه بر سوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد است هر سال برای فقیری آید و کیتیکی در بعضی سالین
شاهجهان آباد هم دگی تا پنجره و پیه ازین کمتر می آید و چنپیه به برگ لاله ماند منیر ده
رگی شش برگ بالایی سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی سرخ در آن سرخ تنگمه و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بوبه بنفشه تر و یک است

درختش مانند درخت انار و برگش بزرگ است و میوه آن مانند هفت ساله گل دهد و سالن نیز از آن
پرنده ها را شکار و قتلش بیکر کلیست تا پنج گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
فقیه مخلص در چهارمین دیوانخانه نهالش دارد سرشام گلشن بشکند و تمام شب بر شاخ ماند
و صبح خود بخود برین دیوانی درخت خرمش شود و بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
گذارند و چون کیفیت پیدا کند بوی ملائی دارد و در آخر بر سگال گل کند گوزنه و پیکر گل
سرخ آسا و بوی بزرگ تر از آن عبیر یا ایران تر سازند یا دل پنج شش برگ دارد
از آن آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نیافت آن گل را
در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا و دوازده ساله گل دهد فقیه مخلص اگر چه این
گل را ندیده ام لیکن از کسانی که دیده اند بشنخ صدر را خوش شنیده ام و گل پرورد و شیرین
را در مملکت های دیگر تحفگی بزرگ برای فقر نیز عزیز می فرستاده بود و هرگاه قدری از آن
در آب خورذن ریخته میشد خوشبو میگردد و بولیش می نماید بوی گل نبشته بر دستان
و تا یک سال گل پرورده به نکشتش بکار می آید گول دو گونه بود یکی هنگام تابش آفتاب
بشکند و بهر سو که خراشش کنند رو به آسمان شود و شام غنچه گردد و رنگش سرخ یا بل سفیدی است
در و نه او زرد در ریشه ها و در میان آن برآمدگی است مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه است
پیدا آید و قسم دوم چهار برگه سفید در فروغ ماه با انسان بکشد و نکند لیکن بر نه بستند
تا یک کیس چون گل سرخ پنج برگ خورده در برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
فقیه مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود و عطر از آن میکشند بسیار بوی تند می دارد
و در عهد عالمگیر پادشاه در دکن رواج بسیار داشته توله به یکصد روپیه می ارزند همانا که
بسبب بعد مسافتی و کمیابی این اعتبار داشته باشد بهیچون چنپا خداوند پنج برگ
است فقیه مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چینی که گلی است سفید طولانی و بوی ملائی دارد
آزاد دیده شد پیش ازین رواج نداشته و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود

گرچه رنگش سفید است لیکن در پیکریم گل و هم نه باشد و میانه آن زمین خورده بوی خوش و ملاطفت دارد
فقیه فخری تعلیم می آرد اعتقاد بعضی اعزّه این است که نسترن عبارت از این گلست و گلشن آن
برای عرضی خفقان بسیار فائده دارد کیو ره پس گلشن بگل زعفران می نماید درین دولت
چاوید بطراز از رنگ آوردند فقیه فخری می نویسد که درینو لا گل مذکور در هند رواج ندارد مگر در
ازبک مقبول است مشهور باین نام که حال آن راجع است و از آنجا که لطافتی ندارد فقیه مسلم می آرد

احوال بعضی فو که شیخ ابو الفضل در آئین الکبری نوشته

خبر پوزه هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کنند و در اردی بهشت قزاقان سوار شیرین تارک
و شکنت و عطر افراخته ناشپاتی و بایا سنجی و الچه و برگ سنی و وود و پراغ و هلیجری
و وود مشعل و عنبری و خزان تا دو ماه دیگر کشد و در عنقوان شهر لوی از کشمیر عشرت آورده
و هنوز با نجام نرسیده کابل می فرستد و آنرا ماه از بدخشان کاروانها آید و تا می ماه
سلسله نگسلد فقیه فخری می نگارد حال که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاه جهان آباد سروده و گردان و نوع خبر پوزه خوب میشود و سرده تخم و ولایتی است اگر چه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو میشود لیکن از آن سرده های خاندان که در هند پاره ها
پنجپده از اطراف کابل بشاه جهان آباد می رسد بمراتب بهتر است و اقسام گوناگون است لیکن نوعی
است که آنرا اجمالی گویند خیلی مزه و شیرین و سراب میباشد به تخصیص در اکثر آبادی قسمی میشود
که از شیرینیش بسیار هم می بیند و صورتش میماند با چوب انبه بهارسی لغز گویند
در رنگ و بو کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خبر پوزه و انگور پاپ او برتر نمند
نمایش در سر آواز بسازد و بگل انگور میماند بوی خوش و بد چون شمرند پس از گیاه
تشریف در آن بدیدار شود اچار و مر با و سالن های چاشنی دار از آن سازند و شمرش را اکثری بگذاشتند
تا بر شاخ به چنگی برسد و بیشتر خام فرو آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و خوشتر باشد نهالش چهار سالگی بار گیرد و بشیر و شرو نیز پرورش دهند شیرینی افراید یکسال

فراوان بارند و یکسال کمتر و بعضی یکسال باز گیرند از منقرضه او سه پایه گوارای سازند
 دو ساله برپایی کند همه جای هندوستان خوب میشود لیکن در جنگله و تجارت مالو
 و دکن فراوان باشد فقیر فحش معین بود که انبه خوب موصوف همه حقیقت در دکن میشود
 بقدر یک نیم سیر دیده شد و در نواح و از اختلاف شاه جهان آباد بهتر از کله نمی شود انتساب
 شکفت که نخلش را و او را ندها نشانیده در سفر همراه دارند و بار دهن در رنگ و پیکر بطوریکه
 نارنج می نماید و لوت بداری یک گز و برگ اره دار و میوه پیراز نیه باشد و بران برگی
 چند برآید چون از دخت برگیزند و آن بر گها را جدا جدا نشانند بار آرد و جز یکبار بر ندهد
 و افزون از یکتا نباشد فقیر محض سالیکه این میوه مخصوص هندوستان است در دکن
 و جنگله فراوانی دارد و در نواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط براد آید میشد درین ایام
 در شاه جهان آباد هم به وفور میشود و اوراق نازکی از آن تراشیده و در ظروف گلی یا پیشانی
 تو بر تو چیده و نبات و گلاب و بیه مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکدو بچهره بچهره آرد
 مرایش نیز خوب میشود و به ندرت بجایای دور دست میرود چنانچه را فم سطور حسب فقر
 جناب عظمت مآب شاه آسمان جاه نادر شاه فرمان رومی ایران در شاه جهان آباد تیار
 کرده مصحوب حاجی نذیر محمد مت نو البصاحب سیف الدوله زکریا خان بیادر لهرچنگ
 مرحوم مفعول بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بآن جناب عظمت مآب
 سرافراز نشنو پند شد نیشکه قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بمنقار زدن کفشک شیر
 تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکند و آنچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات از آن سازند
 و سرایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاستن پس از بیفت هشت ماه برسد اگر چه از شیر
 نیشکه شراب می سازند لیکن از سه قند گزین می شود و کشیدن آنرا منطها مقرر کرده اند و غیر
 می نویسند که دو قسم میشود سیاه و سیاه جهان آباد و اگر آباد و غیره این طرف با سفید
 خوب میشود و در دکن سیاه کیله در قش نیزه دار باشد و برگ از بیه بر طبر شر پس نرم

برآید و بنا و خسته کشیده اند که گوشت و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خرطوطی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه هشتاد و یکله بود و در یکریختی خوردن نزدیک پوست آن باسانی
کنده شود از گران بسیار نتوان خورد و چندان کونه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که مر و اید ازین پیدائی گیرد اینها فروغ رستی ندارد فقیر مخلص بقوم می آرد
که اقسام کیل بسیار است نوع خوش مرتبانی و سوهن است و قسمی است از کیله و نهایت
لطافت و نازکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده بر خشک گرمی که در قابش کشیده شده
بگذارند بکلی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هشتاد و یکله ندارد و در واقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چارچین محن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه با دوره بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر زر انگشت
خواهد بود نوعی برابر بهم بایکدگر پیوستگی و بر خو چسبیدگی داشت که گویی نقاش نقش کشیده
ست ما استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه را با پوست
در حالتی پهن میباشند برشته کشیده یک چیزی برای با ندی ترتیب میدهند از اسبابی که خالی
از غرائب و تحنکی نبود از نظر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذرانیدند و ذریع انبساط طبع اقدس شدند تا رجیل تن را جو زمین می ناسند
بدرخت خرمالماند بلند تر باشد و چوب او خوشترنگ و برگش بزرگ و گاهی سالها با گیرد و در
پخته شود خام را که سبزگون باشد فرد و آورند و چندی نگارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشد و چون پخته شود و نخودی رنگ باشد و شره بریند چون بروغن انداخته بسیار فام
شود شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زمان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه عچک بر سازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و همین
گزیده داند و از او پوست درختش رسیمانها بر تابند و طباب بزرگ چهار پا از او شود و
قسمی از او تریاق زهر باشد را قسم حروف می نویسند اینکه شیخ نوشته که قسمی از او تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نارجیل دریائی باشد که بقدرسته تو لچه کثری کم و زیاده ازین می شود و معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهر مره و غیره همیشه با خود دارند و قیمتی می باشد.

چهارم که مشتمل است بدو گل رسته و این اولین گل رسته است ششمن بعضی فایده

و شاید که گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیره سراندیپ نزول نمودند در کوهی که نامش قدم گاه است اول پای مبارک ایشان با نخار رسید و بیکت آن کان یا قوت در آنجا پیدا و اینمغنی در کتب سیرم قوم است و شاید که گویند حضرت خضر علیه السلام هر جا قدم میگذاشت فوراً از آنجا سبزه می روید و یکی از نشانه های یافتن حضرت خضر اینست شعر این معنی را در اشعار هم با استعمال آورده اند مراد منی دانش گوید سه ز خاک بزم زندان خور می چون سبزه می روید بهار دلکشائی خضر مینا در وقت هم دارند و شاید که عجب چیزی ایست اینکه او را منصور گویند و بر دارش کشیدند و جمعی معتقد اوست و فرقه منکر منصور نام نداشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه از کتب سیر اینمغنی واضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتید بجای حسین منصور یافته می شود اینمغنی را محمول بر چنانچه کرد و شاید که در یکی از نسخه های معتبر تظیر رسیده که در نوع زنبوران همگی قایده سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که لعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق و فرمان روائی می باشند و از همین زنبوران وزیر و سپه سالار و شهنه دارد و بدر بانان دروازه تاکید است هر زنبوری که بر دربار گاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعده وزیرانست که بزنبوری بگویند تا دهن آن زنبور با ظلمت بگویند اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت حکم کند باو که دربار گاه خلافت بار دهند و اگر دهنش عطر آگین نیافت و رایحه مخالفت طبیعت بد مانعش رسیده بشنود فرماید که تا آنرا دو نیم زنند چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خر مکره بد طعم قوت خود حاصل نبلند و از خر پاک و لطیف

و خوشبو متع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بخر کسیت خلاف حکم گردن باری عیبت دیگران
 مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهان را زینا یاد گرفت بود
 هزار باب فطرت واضح باد که باین حد تقید پادشاه اینها درین امر بیکم نمیست زیرا که شهسود که
 حاصل از زنبوران می شود چنین نیست که بصرف ایشان می آید زهی بنده پروری شاید
 بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات باری نوشته اند که هیچ سواری بآرام
 چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بغیر نعمت خواب کردن و بهسویت
 نوشتن معسر نمی آید بگر سواری کشتی واضح باد که بهند و شتای کشتی عام است و اینچه
 ماک و امراضی غطام در دریا سوار شوند نامش نواره ایست و یکطرفه سوار نواره بکلی
 با پوشش سقر لاط و غیره که آن مقام نشستن صاحب نواره است می باشد و نسبت
 بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار و غیره لبواری آرد و رفت
 و محیط نمایند نامش جهاز است و خورد تر آنرا اعراب نامند و این معنی است
 هر خصل فرداری که شکوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد باری آرد و حسن ماستر گفته
 چون شد شکوفه صد برگ بار و ثمره بخشد آنرا که زر نو و پیش و او و همش نباشد
 و آید نواب صاحب غفران منزلت دارالدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
 عالمگیر پادشاه صدر الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
 در حضور پرنور بودند تقریبی در باب عطای فرکل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
 عرضی نوشته مرسل نمودند و در لفظ بجای کاف عینی معجمه نوشته بودند چون از نظر
 پادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرکل است فرغل نیست فائده
 یکی از عزیزان که دعوی زبان افی داشت مدتی ممتد منکر خط بمحضی مکتوب بود و میگفت که خط
 عبارت از همان خط معشوق است ما آنچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
 مشهور است صحت ندارد حال آنکه سندان از دیوان حکیم شفا فی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب من که باز پس آری چه می بری به قاصد بروز جانب جاتان بسیار خط
 شوقم بغایتی است شغاف که اضطراب و روزی بسوی یار نویسم هزار خط به
 فایده در کابل قاعده است که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
 استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضع که مقرر است در پیش گرفته رقص کنان
 و در بل زمان همراه میباشند و آنرا پهلوان پنبه نامند در شاه جهان یا در نیز گنجی تماشا کرده شد
 چه در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصا جزاده و الا فتر
 اعزالدوله یحیی خان بهادر پسر که امت فرمودیشی بزم نشاطی ترتیب یافت که سواى هنگامه رگ
 و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشا بیاورد و نخلهای آراسته بگلکاری آبرشیم
 رنگارنگ و سیوه سوم که کیفیت تمام ساخته چراغانش کرده بودند نیز جلوه افروز بود و معنی
 چند سرتاپای خود را در پنبه گرفته نقشه میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند و آنجا
 فقط رقص دی پنبه که در اشعار اساتذده یافته می شود چنانچه اخوند مرصعید گوید مرصع
 رقص دی پنبه علاج تماشا دار و عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غایبه در مجاوره
 زبانی پهلوان پنبه مسروع گردیده و در اشعار اساتذده دی پنبه بنظر رسیده است فایده
 غزلی می گفت که بمعنی شگفتی بسیار گنگل شکفتن است فقط لفظ گنگل باین معنی صحیح نیست
 روزی سردیوان محسن ماثر میگردد این شعر بنظر رسیده از حنا گنگل شود چون آن
 رخ نجوب سرخ به مصحف خوشخط رخسارش سخاوندی شود و فایده روزی سخاوندی
 سرزند که طاهر ای تصویر آدمی میگوید این شعر محمد حسین اهل متخلص بهر علت که مرقوم میشود بنظر رسیده
 ز عکس زلف او از دیده خونبار میسر هم که مود آب چون بپار مانده مار سیب گردیده
 باعث استعجاب شد چون تحقیق پر و اخته شد معلوم گردید که طرف وقوع دارد
 فایده از بعض اطباء صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته بعضی و او است
 که چون در طرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود بعد از هفت روز کثرت می چند از آن

بهم میرسد و این معنی با متجان رسیده است فایده بعضی عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
تا ملی دارند چه مقتضای شأن این است که گلاب عبارت از عرقیت که از گل سرخ می کشند
پس این هر دو جز حاصل گلست در نتیجه و عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب را هم سطوح
سیکویید که چون گلاب میکشند و بهتری بر آن میباشد و دیده شده که آن در نهایت را از روی گلاب
اصدق بکلی می نمایند و آن عطر نیست خالص پس گویند که گلاب حاصل می شود در نتیجه
اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و معجزه الحسن ماثر گویند صبا چو از گل رویش نقاش
بر دارد و زمانه نکست عطر گلاب بر دارد فایده قاعده است که گلاب از گل شکفته می کشند
لکن گلابی که از غنچه گل سرخ باشد آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
که احوالش در تذکره نصیر آبادی مرقوم است گویند چه نسبت است برو بوس لب لکین
نگلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل فایده فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
پیرو لفظ نگنشد تردی داشتیم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یامی باید رو
رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است سیر میکنم
مثل مذکور را این قسم نوشته یا فتم عقلا پیروی لفظ نگنشد تردی که داشتیم رفع شد معلوم
روزی بقره ای اینحال را بخدمت خان مهربان سرای الدین علی رضا صاحب سلمه الرحمن
متخاص بارز و نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
آن در سراج اللمعات و غیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را نیز بعضی
اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا نقل کرده است فایده
واجب باد اینکه اعتقاد بعضی اعزّه است که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم در حق
جهان است حکیم ثقفی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
اینها نیست اگر ترکیب با و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند مزد مردی که حکم بر عدم
صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چنین و گرم خوانان چنین آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرراضی دلش است علیه الرحمته درنصورت کسی که بیایه است
 رسید باشد بر او تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون کبریا
 فائده اینکه قول بعضی اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
 نیست نیست که سخن از بایر لاغت می افتد بایا تسلیم زیرا که انیمعنی برای خانان بتدیا
 رضا لقمه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجا است که اکثری از اساتذہ الفا
 هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند خوند محمد مصعب اشرف گوید
 صورت مطرب بیشم از آواز بیل بهتر است و دولی گلچهرگان از دلی کل بهتر است
 از طغر استند شوخ سوسن را لکودل می باید تشنه ات و ذات رچو تست ترسم دست خنجر کند
 فقیر فخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که انیمعنی نزدیک شعری سلف
 و حال مقرر است لیکن رچوت را بخنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سرو کار با خنجر
 است نه با خنجر و در صورت گفتن حمد بر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و منصف
 نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعضی اعزه معقولات است که
 حرف گل سوا می گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد است یعنی سوسن نیست
 که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید
 ز شیمت از گل رنگ ز ند بگلشن دم و بزیر خاک کتندش چو خورده های قلم و
 شوکت بجاری گفته به محفل که رسد فیض از بهار خطش و گل بنفشه شود پیشه پیر
 فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هند وستان با اهلای عظام
 عنایت می کنند روز اول دستار بر سر بپوشیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
 در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
 نمی پوشند محسن تاثیر گفته است چو تن را جامه جان کرد حق نی خوش تر و
 برومی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد و خلعت هند وستان سه درجه دارد اول

شش پارچه که از سه پارچه مقری سپرچ و بالابند و نیمه استین زیاده دارد و این
 هفت هزار پیراهن می شود دوم پنج پارچه که نیمه استین ندارد این پنج هزار پیراهن
 مکرم می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقر راست
 که پادشاهان لباس پوشید که خود را غیر از مقریان و مخصوصان عنایت نمی کنند
 چنانچه میرزا صاحب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان و جامه پوشیدگان
 و دیار ان ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالاً که سال یکزار و یکصد و پنجاه و هشت
 هجری است شهنشاه آسمان چاه نادر شاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه
 معین یک پارچه دیگر هم موسوم ببالا پوش که استین آن تا سر دست و دامنش
 تا زانو می باشد گاه همراه خلعت مقری گاه فقط تنها تفصلاً بخاصان لطف میفرماید
 و در رفقا که ورود می یابد نامش آنچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این
 اکثر از زلفیت طلایی می باشد فائده برابر با فطرت واضح یابد که در ایران دار و خوار
 جواهر را خان جواهر و میرنشی را خان انشانامند چنانچه در بیولا رقم های همایون بهر سر شاه
 مجاهد نادر شاه که هندوستان رسیده در بعض ازان هر دو لفظ صدر مرقوم است بلکه در بعض
 ورنور و رنگ کام تجوید آفتاب زربهار و دست یا استقال داشتن شکون میداند چنانچه
 هندو شب دیوالی دست بر زر رسانیدن و آن را با استقال داشتن مبارک گرفته اند
 اصل خود همین قدسست نهایش نظریه شکی نیست و آن بی شغل تمام شب بیدار بود بازی
 قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد مینا عبارت از شیشه است که پسندی زبان آنرا
 کاج گویند و این از هر رنگ می باشد و رنگ درست میشود و چهار سو و اگر آن را از آنجا
 آورده در آفتاب نگه میفرستند و اهل این فن خرید و بکار می برند و بر طلا و نقره و مس
 که می خواهند بپوشانند اول بر آن نقوش کنند می نمایند من بعد از هر رنگ مینا که
 مناسب بتمام است بصنعتی که نزدیک استادان این فن مقرر است و آن پرکتند

باید و دفعه آتش دهند تا استخوانها و زنگینی بهر ساند خرمنکه صنعتی بکار می برند که چینی آتش
گلگل می شکند و مینائی خوب بر طلا میشود و بعد از آن بر مس و مینائی که بفرقه کتند
و بر پائیت زود میزنند و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینائی خوب
در سندان در جید رتابا میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از اینها کار گویند

گلدسته دوم از همین سوم محتوی به نکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم چه بر شجاعت است زیرا که مینائی مرتبه شجاعت افشاندن جان
است که بهترین سرمایه سود اگر آن شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بند آتش
بسیار نشاند تا بپزد که نزدیک او صرف زرو و سیم دشوار نخواهد بود نکته
تجارت به مراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکم رانی
زندگانی باید نمود تا ملغای که بسبب امارت جمع شود و بال است و زری که از تجارت
فراهم آید و چه حال مصرع به بین تفاوت زه از کجاست تا بکجا نکته آخر کار که در کشها
بر باد رفتن سرمایه و دست چه اگر شمع گردن نمیکشد سرش بر باد نمیبرد و آب و دیش
ریخته نمیکرد و بد نکته به قاندها میزنند و بگیرند و بخشش تا بخشند و بپزند تا بپزند
نکته دشمنی که بتو گوید حق بگوید به از دوستی است که او این جاوه پیوید
هر که گوید سخن راست بود دوست ترا بد دشمنی تست که عیب تو نهان میدارد
نکته سوخته را نباید سوخت و در دمنده را نباید آزار کرد که آخته را نباید گذاخت
و غریز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقوست که با دشمنان دل و با ذل را طوق و زنجیر در
گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود از اینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین عالم
و خاقان چه خواهد بود نکته با مردم نکوی کن که آن باعث بقائی نام است و به کسی نخواهد
که زمانه در صدد انتقام شعرا از مذاهب مذموب و بهقان خوش است امی مولوی
مذموب و بهقان چه باشند هر چه کاری بد روی به نکته روزی خسرو بشیرین گفت سلطنت

بعضی پیدا شود و میند که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله
صوری و معنی والد ماجد راجه هردی راقم مسموم نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبه خود
فرود آمده با مردم معاش کند که غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از پشت
خاک که در هر نفس قدری بر باد میرود و غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از پشت
این ای جانی بهم رسیده باشد عند القدرت یا او در مقام انتقام نیاید بود بلکه جوهر و دی
مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام یا او برابری و در حالت بدل
و امتنان یکی از خداوندان کرم گستر می مصرع در عقول نیست که در انتقام نیست
منقول است که چون امیر تیمور صاحب قران بر ملکیت روم مسلط شد و ایلد روم بانی
فرمان روای انجام زنده بدست افتاد صاحب قران فرمود که یگو منرا بیت بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکشت و اگر گری می بخش صاحب قران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم بایلد روم بایزد بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمود
خدا نخواسته اگر آشتانی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استعداد بنا می بخواهش بر قرض نیاید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد
درین بناید داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقرران گفته اند هرگاه که نخوا
طلبید عافیت محبت به و در خصوصت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که باد از صغیر
روزگار نام پیری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و درودش
نمود نماید و روی روز خوش بینا و پسری که مانند طفل اشک بروی پدرا یه احوال
در ایام طفنی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفراطی با کینه بازی داشت و لبان پیر فلک
که از عشق ازان ورق آفتاب است فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام ورق کینه را از چنگ

نمیگذاشتیم بنای بازیم از بسکه بد غالب بود هیچ صورت ورق مصوری بجز بخت نمیرسید
و اوراق بازیم از صیقل مصور روکش مرقع تصویر میکرد صاحب و قبله مصوری
و مستقیم و الدماجد چون این احوال تماشا نمینمودند بمقتضای شفقت پدری ارشاد فرمود
اول خود را بیک حق تعالی تو فقیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی و بخت
برداری و تحصیل یکی از فنون شریفه که منتج بتیجی باشد سعی نگارید نهایتش اگر بمقتضای
عالم شتاب هنوز آنچه نمیتواند صورت بست اینقدر خود از جمله واجبات است
که از کجای از احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خوابان معنی پذیرند زیرا که
فرومایا و در معاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود
فرمایید این چند سنو در این صفحه دل نکاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
و غیره همین گنجینه بازی میدادیم لیکن بگویم است از آن برداشتم چنانچه قریب بست
سال است که ورق گنجینه در دست نگرفته ام و تا مقدور در امور دنیا هم پراهم بجای کتر رفته

چشم چهارم که متضمن است بدو گلدسته و این
گلدسته ایست اولین مشعر بطائیف بعض مردم

سلطنت اسلام خان رومی از جانب خود کار روم با شاه بصره بود بنا بر جرعی که از او
بر قریب آمده بود از خود کار خاطر جمع نداشت لهذا عرض داشت متضمن اراده نمودن
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته است عائی صدور منشور نمود چنانچه مشعر کمال
تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
خود کار گردید فتح اراده نمود و ستان کرد چون چندی برین بگذشت خواند کار که در مقام تمام بود و بیک
بجایش حکومت بصره را نمود و درگاه منقلب بصره رسید میانه او و مغول عاید جنگ گردید مصوب بشهر
محاصره داشت آخر کار آتش کشیده و تمامش سوخته بر قلعه سلاطنت اسلام خان مروضی که

میرش آمد خود از آن مملکت بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسر حد رسیده و عهده
 شعر با جرای صدر در رسیدن خود به هندوستان بار او تحویل سعادت ملازمت بخشید
 پر نور مرسل داشت و پذیرای یکی از مقربان خلافت از نظر نور گذشت و فروغ اندر
 مطالعه خاص گشت در آنوقت با دشتاده بروج اندر خان میر بخشی مخاطب نمود و فرمود
 که اسلام خان آمد بروج اندر خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصر لطیفه
 در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاه جهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیک
 مهابت خان همراه ایشان تعیین برد چون باهم گری صحبت برار نشد شاه جهان شکایت
 خانم کوریناب بادشاه نوشتند بادشاه بر جاشیه عرض داشت ایشان دستخط نمودند
 مصرع زمانه با تو نسازد تو باز زمانه بساز به لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
 بعضی غریزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هر که را مرید میگفتند بیادش
 میدادند روزی بر پیر بل فرمودند که پیر بل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه است
 کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته میخواهم لیکن آن کلمه را هم گفت که بزرگان آوردنش
 مذموب ما را باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که پیر بل ما بدولت دو ماه را یکماه
 مقرر نموده ایم گفت عین تفصل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین باهی را تیره کرد
 تماشا می شبهای مهتاب میگردد حال تا یک ماه میرش بهای ماه خواهند نمود لطیفه
 روزی اکبر بادشاه و بادشاهزاده محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه لشکار
 شد چون از اسپ فرود آمد خواستند که آهوار به تفنگ شکار کنند نیمه آسپین و دشت
 خاصه که در بر بود حواله پیر بل نمودند بادشاهزاده نیز همین قسم بعل آوردند اکبر بادشاه پیر بل
 را مخاطب نمود و فرمودند که باریک خور شده باشد پیر بل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه
 غنی بیک اسد آبادی با اتفاق مولانا ظیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب
 خانخانان سپه سالار اختیار کرد و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بمشیر اوقاد و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این
 رباعی گفت ۵ بر تخت مرادمی نشینی بنشین ۶ بس خورم و شاد می نشینی بنشین ۷
 دولت بکناری نشانی بنشان ۸ بر جای قباد می نشینی بنشین ۹ ملا اگر سید نیست
 که این رباعی بنشین بنشان است آخر پیر روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
 باری هرگاه اکبر بادشاه به کشمیر مسقط شد غنی بیگ مذکور را به جرم رباعی مسطور مجبوس نمود
 دو سال این محبت مولانا نظیری بنابر سابقه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
 فتح قلعه اسیر و کن قصیده بدح اکبر بادشاه گفته در آن درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
 و این بیت از آن قصیده است ۵ گرسنه هست بدریوزه شفاعت من ۶ به بخش
 جرم غنی را بالتماس نظیر ۷ چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او منور زنده است
 و همانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهان پور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
 اعظم خان کو که چون انیم غنی شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کارهای سیفی کرد
 لطیفه شعری سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامرا اتخاذ و آن بهادر منصور جنگ فوج خود را
 از نظر اقدس محله دالو نوالی صاحب مدارالدوله محمد امین خان بهادر موم مخفور که در آن وقت
 تن بخشی بودند بعضی رسانید که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی است که موج
 میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بجا داد
 ماهی بامراتب مرحمت فرمودند لطیفه غزلی در هفتاد و هشت تا دسالکی نذر تولد پسر از نظر
 نوالی صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانید نوالی صاحب هنگام پذیرائی زرتدر فرمودند که مگر بخانه
 پسر شما پسر تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پسر غلام فاتر تولد شده نوالی صاحب
 از آن طیب فرمودند که طرفه در فغانی کرده اید لطیفه ملا احتاجی کیلانی در خدمت یکی ایشان
 هندوستان می بود از دوام خدمت حضور تنگ آمده هرگاه کس اطلب آدمی آمد میگفت
 بیمارم نوبتی شانه زده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبم جواب میفرستند که من بیمارم چنانچه

ملا گفت حکیم اگر من بیمار شوم میبیرم لطیفه لطیف پیشانی نقل کرد که پدرم طویله داشت نه که
یکسرش مشرق بود و سر دیگر مغرب ظریف گفت که همچو خواهد بود زیرا که پدرم تیر چوبی
داشت که هرگاه از هجوم ابرها گرفته میگردد بازان لکه های ابر از هم دیگر پرتشان و متفرق
می نمود و ظریف بجهت رفته گفت ای خانه آباد چو دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو که آن
چوب را در کدام جایگاه میداشت گفت در طویله پذیرت لطیفه دیبی دنت پسرسیتارام
که خزانچی سید عبد الله خان در حوم بود جوانی هست قایل نظاره واقفی برای جان شتی در دمنده
بیچاره هرگاه یک پیچ لقره قیش برمی پیچد و سر سیم الماس می بندد باماه و کمکشان
بر سر ستیزه و پرخاش است و چون به کنته مرادید گلورامی آرید و لوح پیشانی را بمقتیش
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شتابش روی نیی در کلائی زربار
پیمید و روکش نیم رخ تصویر و لب از خط پیری پرداز یافته با قطعه یاقوت بر سر
گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه نخلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان نیرم عیش اراسته بود
میرزا صایب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز بهنگامه عیش استاد
کشید و بهیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بمقرعی شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده است و نامه بادشاه آنجا برای مامی آرد
میرزا صائب گفت بقرابنت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعره لطیفه چند که
که در اوقات تقریباً بر زبان مسود و اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبدالباقی خان که از علم و فضل و

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی است که اگر با استعمال آن باید بزرگ
 چیزی که خلق شد و تخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میجوزم از انار است
 گفته میشود اندک میجو باشد زیرا که هر چه صنایع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه
 از اوقات نور چشم عزیز تر از جان را می گویند که پیرام قلمی از چوب آبنوس ترتیب داده بودند که غلام
 نیز از محمل سیاه داشت که صفتی پیدا کرده بود که هر که میبردش گلدسته نافرمان می انگاشت
 چون غلامش مانند صفحه بی مسطر ساده بود و گفته ام اگر اتوی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود و طیفه
 شاه از زانی کشمیری مسخره ایست که در سر کار نواب صاحب وزیر الممالک به ساردام اقباله
 و طیفه خوار است از کار و پیش قبض میترسد و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از ترس است
 که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بر می که زمان رقاص
 می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصند و گاه کمر بند ابریشم سیاهی که
 بنابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن مو که آن می پیچد و غرض که با بنرم حیا
 دشمن جانی است و اقسام مسخره گی با و از زانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
 حرکات چند نمود که تا دمیدن سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قرصانان رقاصه
 بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در برداشت از صد جایش پاره کردند بپایان مخاطب کرده
 گفته که کار نیمه تمام شد باری فزندی آن شب یک جامه چکن دوز و یک استرنی
 داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
 تراشیده بر تخت پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هر گاه سر آن کشیده
 با هر که کشتی میگرفتند وقتی کنار چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کارگر را می پند
 از عالم بازی دو گل از تبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گشته بودند فقیر جوان دیدم گفته که
 گل کسی عبارت ازین گلهاست برابر اب فطرت واضح با قاعده ولایت است که چون پهلوانی با سوار
 میخوابد در معرکه کشتی گیر کلی با و میفرسند و گل کشتی و گل جنگ هر دو نام است و درست است

خاتمه الطبع

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید
بوی خوش در برگ گل از رنگ فیضش آفرید
من بعد بر سخن سنجان نگین مقال فبذلک گویان بهارین طبع نازک خیال لبسان
مدبار و رنق حجاب مبارک که درین
ایام بار انجام نغمه رنگین نگار مشتعل بر چمن نشین هشت گلدسته نازکی قرین مقبول
مکنتان موسوم به چمنستان
که از آبیاری فکر چمن حایقه از بوی سخن طرازی از ترشح بر طبع بلند گویا بر سحر پردازی مقبول
اظهار ششلی تندرهم
مخلص که از کلامش معطر سازد باغ سخن است و شکفته بیانیش روح بخش قالب فن استاد
قدام شاعر پیش
و سپهر بود در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم چمنستان است که ریاست اهل
هند از قدیم باین گروه تعلق دارد و
وطن بانی می مقام شهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد اقامت داشت و در بار
شاهی منصب کالت
از نواب قمر الینجان وزیر و نیز از عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و به
رایان مخاطب در غنوق جوانی
اشعار خود از نظر مزاج القادری بدیل میکند و بآسراج الدین علیجان آرزو دوستی و
افراد داشت و در تیره شعری و سخن و عقل
حکیم حسین شهرت پس است مینویسند که دو مخلص اندکی کاشی دومی مخلص کاشی
از مخلص تدرم تشقه به چین دارد
الحاصل منصف علام مخلص این کتاب چمنستان از رشته التصفیه فرموده و در
الکسوف یافته و درین کتاب چمن
و هشت گلدسته بر بسته و هر گلدسته از گلهای احوال شعرائی می نقلیات شیرین
و نگیز و چند فراع لطافت آری و بعضی احوال
مسموعی فوخی مرتب فرموده و حقیقت بعضی درخت انواع فواکه نگاشته و
فواکه چند باکات حکایات و ذکر بعضی از لطائف
که در فنی تقریر بزرگان به صنف علام گلدسته نوشته است در باب علم و دانش
و ست این کتاب و بیان فانی مدنی و اهل بیان قابل است
حال آنکه این طبع باین حسب فرمایش تحریک قدره ان علم شای و نید بال
حق و چنانچه توجیه تیره جانی و کشتی و کشتی
و ام اقباله در طبع ای مقام لکن باه نومبر ششده از مطابق و لقیه
الکسوف و بعضی از رونق آفتاب آراسته

قطعه تاریخ طبع از زبان آن در نازک خیال کل منشی بگونیال عاقل
شهر ششده از دفتر طبع

بشد طبع از مخلص خوش کلام	عجب نثر و لچسب نورسته
پی مال او کلک عاقل چنان	قسم زد ز مخلص چه گلدسته

۹۴ ۱۲ ۹۴

CALL No. { 1915 5221 } ACC. No. 5514

AUTHOR YU

TITLE 7

1915 5221

Date	No.	Date	No.
	7		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re.1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.